

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, September 28, 2011 Issue No: 70

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۷۰، چهارشنبه ۶ مهرماه ۱۳۹۰

ادعا:

اکثریت ملت ایران مرا دوست دارند!



ما آنجا بودیم، جایتان خالی!

همانقدر که شرکت متوالی و سالانه رییس جمهور «رهبر معظم» ارسالی از تهران در سازمان ملل، حالا دیگر تکرار مبتدلی شده و بیشتر از دفعات قبل به شوخی و «گردشگری» محمود ک و اهل و عیال شباهت پیدا کرده، ولی این سفر سیاحتی را هموطنان ما هم به طور کلی زیاد جدی نگرفته اند. مانند امسال که بیشتر به طور پراکنده بود اما حضور «مجاهدین خلق» با سر و صدا و دنگ و فنگ هم نشانه ولخرجی اشان بود و هم تجربه تشکیلاتی اشان و حضور گروه مشخص ایرانی های دیگری که چندسالی است که از طریق تلویزیون سیاسی «کانال یک» به سازمان و یک تشکیلات فعال سیاسی «ما هستیم» تبدیل شده و مورد استقبال ایرانیان قرار گرفته اند.

این بار عده زیادی از یهودی های ضد فلسطینی هم در این جمع بودند، از «سبزها» و «اصلاحات» خبری نبود. هم چنین ده یازده نفری از مخالفان دولت اسرائیل از آن افراتی های قبا را خالق سیاهپوش و کلاه پک و پهن سیاه که بارش های منگوله ای در واقع می توان آن را به حساب اصحاب احمدی نژاد کجاست و به همین دلیل هم ایرانیان در فرصتی که دست داد یک «هو»ی چاق و چله به نافشان بستند که

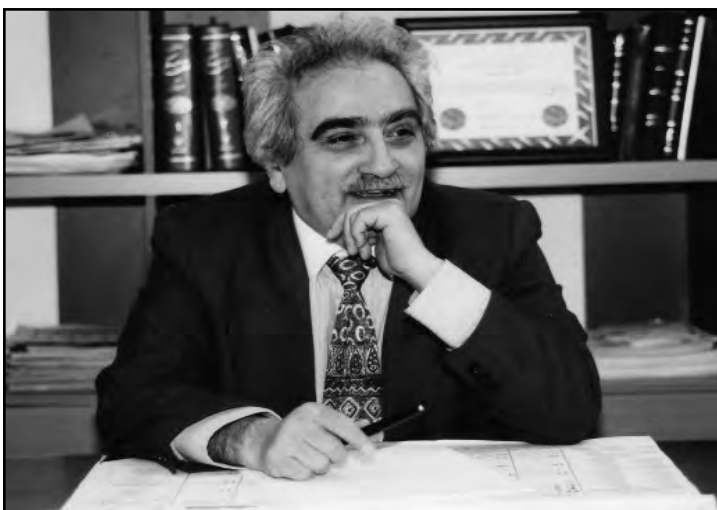
اتفاقاً خیلی هم باب طبع آنها یعنی از نوع «کاشر» بود!؟

عده ای از ایرانیان آمده بودند از گروه های «دوران سپری شده»: فدایی سابق، توده ای سابق، جبهه ملی سابق، مائوئیست سابق و افراد متفرقه ای که می خواستند خود را «مستقل» نشان بدهند و اغلبشان نیز مخالفان رژیم را مورد لطف و سپاس قرار می دادند خانم مانتوپوش و چارقد به سری بود که موی فلفل نمکی اش به چشم می خورد و به نظر می رسید که از «مجاهدین» باشد که تک افتاده ولی می گفت: آمده ام که اینجا باشم به عنوان یک مادر ایرانی!

پیامی که اگر خیلی ها آن را به قول قدیمی ها «آویزه گوش می کردند» ما ایرانی ها این همه از قافله پس نمی افتادیم و می توانستیم تعداد ایرانی ها معترض به حکومت اسلامی را در جلوی سازمان ملل متحد به صورت امواج انسانی نشان دهیم که چشم کور نشده رسانه های نیویورکی و آمریکایی بتواند ما را «درشت تر» ببیند. چه می توان گفت که می گویند: کر مصلحتی دوا ندارد نظیر «خفته را خفته کی کند بیدار» به اضافه این که غافل و مرده هر دو یکسان است!

برای خالی نبودن عریضه...

عباس پهلوان



توبه و معذرت خواهی از مردم!

بود: روزی تازه با شعارهایی که مناسب چنان روزی باشد و حتماً با قبول مردم سالاری و اصول حقوق بشر و لاغیر! تا به قول عالیجناب حافظ: ساقی به جام عدل بده باده تا گدا/ غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند./

سازمان های ملی و غیرملی (پیش از انقلاب) کمونیست و مجاهد و فدایی و توده ای نخواهیم داشت که آن جریانات تمام شد و رفت پی کارش. ملت ما با سازمان واحزابی - با هدف های ملی و میهنی، رفاهی و بالا بردن حیثیت و شرف ایرانی - روبرو خواهد

مردم هم بودند! گفتم: من هم بابت مخالفت با شاه و اصرار و پافشاری در شعار کینه توزانه خمینی که: «شاه باید برود»! از شما طلب توبه نمی کنم بلکه به خاطر عدم قبول هرگونه مصالحه انقلابی و قبول تحولاتی از سوی یک دولت ملی (بختیار) می گویم که باید توبه کنید و از مردم معذرت بخواهید!

هموطن مهربانمان گفت: شما هم تخفیف بدهید و بگذارید دسته جمعی «نخش آخوند» را چال کنیم و بعد به فکر سهم حلوا و خرما باشیم و این جور استغفارها و بیخشید ها ... و آن را هم باید رهبران ما جوابگو باشند که چرا چنان تصمیماتی اتخاذ کردند. گفتم: مسلم این که ما در آینده مشابه

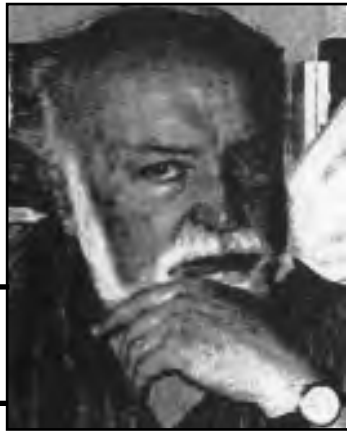
می گفت: به عنوان یک مخالف جمهوری اسلامی در راه شما هستیم ولی با عقاید شما مخالفم!

گفتم: قدمتان روی چشم! پس از ابراز خوشوقتی، بفرمائید ته صف مخالفان رژیم. یعنی اکثریت مردم ایران ولی در هر حال برای که این با مردم ایران (نه فقط با ما) هم صف شده اید. اما شما به عنوان مشارکت در انقلاب ۵۷ - فدایی خلق سابق بود (متأسفانه کمونیست دو آتشه) واجب است از آن انقلاب بودار! توبه کنید. دوم این که بابت کمک، دست توی دست آخوند جماعت گذاشتن و از خمینی «بت ساختن» از مردم معذرت بخواهید! گفت: انقلاب علیه شاه توبه ندارد! خیلی از

تبریک سال جدید عبری

سال ۵۷۷۲ عبری «روش هسانا» را به ملت یهود در کشور اسرائیل و سراسر جهان به ویژه هموطنان دیرینه یهودی خودمان تبریک می گوئیم و آرزوی صلح و آرامش در کشورشان را داریم. «هفته نامه فردوسی امروز»

یاد آن عزیز!



دکتر منوچهر تهرانی
نویسنده - پژوهشگر

«فاعل» و «مفعول»!

۱- مقدمه نخست:

آیت الله خیلی خیلی «العظما»، جناب احمد جنتی، دبیر با تدبیر شورای نگهبان فرشته پاسبان و آسمان ارکان در خطبه ی نماز جمعه روز ۲۴ مهرماه ۱۳۸۸، قند بسیار شکستند و فرمودند:

«اجلاس ایران با گروه ۵+۱... برای ما (یعنی ملایان) یک فتح و عزت و اقتدار بود و غربی ها باورشان آمد که نباید با ایران قیّم مآبانه برخورد کنند بلکه باید حرف جمهوری اسلامی را بشنوند...» و به گوش گیرند. آیت الله خیلی خیلی «العظما» بر افاضه اشان اضافه می فرمایند: ویلیام برنز، معاون وزارت امور خارجه آمریکا... سه مرتبه (نه یک یا دو مرتبه، بلکه سه مرتبه!) به جلیلی (سفیر اعزامی از سوی مقام معظم رهبری) پیغام می دهد که می خواهم شما را ملاقات کنم اما وی (یعنی جلیلی) قبول نمی کند... اما پس از اتمام جلسه، وقتی که همه بیرون می روند معاون وزیر خارجه آمریکا (لابد موس موس کنان) به صندلی کنار جلیلی می آید و جلیلی هم با متانت و وقار (به به! هزار آفرین!) سخنان او را گوش می کند...!!

۲- مقدمه دوم:

آورده اند ملایی به شیوه ملایان دل به نوجوانان می بست و به عشقشان دچار می آمد. از قضا روزی به نوجوانی دل بست که صباحت منظری بسیار می داشت و هنوزش سبزه خط بر پشت لب نروییده بود. عاشق بینوا از معشوق سنگدل کام دل می طلبید. نوجوان فحاشی می کرد که اگر چنین امری روی دهد، مردمان همه جای خواهند نشست و خواهند گفت که توافعل بوده ای و من مفعول!!

آخوند دل باخته گفت: «یا للعجب! این که این همه نگرانی ندارد. پیش از آن که مردمان بنشینند و سخنان بی سرو ته بگویند، تو بنشین و در هر جای بگو که تو فاعل بوده ای و من مفعول!!»

۳- و الی المقدمه!؟



بیاید و آن وقت پدرم زنده بود و وقتی برادرم «نصرت» را به عنوان «شاعر» به او معرفی کرد (او که خدایش شاهنامه «فردوسی» بود) به اصطلاح می خواست نصرت را امتحان کند و از حفظ ابیاتی از شاهنامه خواند و بابت آن از «نصرت» سین، جیم امتحان کرد. بعد شاهنامه را به دستش داد که از رو بخواند و «نصرت» خوب خواند و تشریح کرد. (گفتگوی رستم و اسفندیار)

نصرت طی یک هفته ای که در شه میرزاد بود چند شعر سرود که وقتی چاپ شد زیر آن به جای «شه میرزاد» نام «شیرقلعه» را گذاشت (دوران چپ زدگی بود) که نام یکی از قلاع مخروبه الموتیان بود بر بالای کوهی در شمال همین روستا. نگشتم تا این اشعار او را پیدا کنم ولی یک دو بیتی به یاد مانده:

دریغ و درد زمان اسب بادپایی بود
مرا به وادی حسرت رساند و خویش گریخت
به این گناه که یک لحظه زندگی کردم
مرا به چارچوب تباهی فلک آویخت

در میان مجموعه ای از کتاب های شعر، شاعران معاصر، دنبال انتخاب شعر برای صفحه شعر بودم که هم تجدید خاطره ای برای بعضی از سالمندان است و هم بعضی از جوانان امروز که با خط و ربط زبان فارسی آشنایند، چیزی از آن سر درمی آورند.

در تورق مجموعه شعر «نصرت رحمانی» ناگهان چشمم به شعر «مادر» او افتاد.

نصرت رحمانی با هرگونه توانایی شعری ولی یکی از چهره های اثرگذار در شعر معاصر ایران است. از بابت زبان کوچه و حال و هوای تهران و خصوصیات و مسایل آن.

یادم می آید که وقتی شعر «مادر» او چاپ شد موجی پدید آورد که عده زیادی بعد از مدت ها - که از شعر «قلب مادر» ایرج میرزا می گذشت - به یاد شعر مادر افتاده بودند.

شعر «نصرت» در دروان رواج شعر چهارپاره است: «مادر منشین چشم به ره برگذر امشب/ بر خانه پر مهر توزین بعد نیایم».

آسود میارام و مکن فکر پسر را / بر حلقه این خانه دگر پنجه نسایم».

بعد از آن اشعار دیگری بود به همین مضمون از شعرای معروف آن زمان شاید هر کدام پرشورتر ولی شعر «مادر» نصرت (گفتیم با وجود دو سه شعر «مادر» از سازده ایرج) شعری اثرگذار در جماعت شاعران زمان بود.

هم چنین شعر دیگری که حکایت اعتیاد به تریاک بود و لحن شماتت مادر:

«نصرت! شنیده ام که تو تریاک می کشی؟
که این هم نوعی موج شعر جدیدی را به راه انداخت.

نصرت ورزشکار بود و با عباس کاتوزیان نقاش معروف آن زمان «گرده بازو» به هم نشان می دادند و هردوی آنها دوست صمیمی برادر بزرگ من «حیدر» بودند.

فکر می کنم هر خاطره ای از نصرت بنویسم به دور و درازا می کشد. در هر حال او یک سال تابستان هوس کرد که به بیلاق ما «شه میرزاد»



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

عکس های تکراری شعرا

«در صفحات شعر عکس های چندین شاعر، بارها چاپ شده است. به جای این عکس های زیادی تکراری از طرح های نزدیک به مضامین شعرها استفاده کنید».

● سعی می کنیم که عکس های تازه تری از شعرا باشد ولی پیشنهاد شما هم قابل توجه است.

سوزه های روی جلدی!

«بعضی از مطالب داخل مجله بیشتر برای روی جلد جا دارد و جالب تر است».

● سوزه های روی جلد اکثراً «به روز» است و می توانیم دو تا سه موضوع هم با توجه به مطالب داخل بگذاریم.

لایق ریش آخوندها

«توهین و ناسزا در مورد حکومت ایران و آخوندها زیاد شده است. انتقاد کنید و فحش ندهید».

● حیف که ملاحظات روزنامه نگاری مانع امان است وگرنه ناسزاهای کلفت تری بارشان می کردیم!

بر خورد عقاید!

«صفحه «چهره ها» به صورت بازار مکاره ای است و آتش شله قلمکار».

● چرا نمی گوید عرصه ای برای نظریات مختلف و یا برخورد عقاید و آراء؟

گپ و گفت:

۱ - «بعضی مقالات شما برای کارهای دانشگاهی من «مأخذ» است ولی متأسفانه در مجله آن را مستند نمی کنید».

— برای این خود ما به عنوان سند بدان ها تأکید نمی کنیم.

xxx

۲ - «فکر می کنم خیلی از خوانندگان شما خبر و گزارش از حوادث ایران را می پسندند. شما هم نقل کنید».

— این حوادث برای مطبوعات داخل

جالب است مگر این که جنبه سیاسی یا اجتماعی آن خیلی زیاد باشد.

xxx

۳ - «اصطلاحات سیاسی» یکی از مفیدترین صفحات است. شنیده ام از شماره اول «فردوسی امروز» آن را چاپ کرده اید. لااقل از ده شماره اول مجله، دوباره این اصطلاحات را تجدید چاپ کنید».

— می توانید ده شماره اول را سفارش بدهید یا آنچه مورد نظر شماست، شاید هم بعضی از اصطلاحات معروف را دوباره چاپ کنیم.

xxx

۴ - «فعالان و مبارزان سیاسی» نام و مشخصات متظاهرين مذهبی و چادر چاقچوری را ردیابی و آنها را شناسایی کنند. به خصوص در لس آنجلس».

— پس چه توفیری با «دستور تجسس» امام راحل ورهبر دارد؟

خارج از محدوده؟

تحریم انتخابات

● از حالا مراقب صحنه سازی های رژیم برای انتخاب های آینده باشید به خصوص از ناحیه رهبری و حتی «جناح اصلاح طلب».

— باید «تحریم» حرف اول و آخر مردم باشد حتی اگر آخوندها، امام زمان را هم مجبور به «ظهور» کنند!

قرنطینه ملی

● با توجه به فراخوانی جهانی اعتراض به رژیم می بایستی که در یک روز معین برای تمام ایرانیان در آمریکا، کانادا و اروپا باشد. اگر از سوی ائتلاف تمام سازمان ها و دستجات باشد، چه بهتر!

— بایستی هر فرد ایرانی در خارج این اعتراض را یک «فرضیه ملی» خود بداند و با یکدیگر توافق کنند و منتظر ائتلاف بزرگ نمانند!

تغییرات اساسی

● چطور «شاه و شیخ» زورگویی و دیکتاتوری است ولی سازمانی که برای

ملت ایران «رهبر» و «رییس جمهور» می ترشد، کارش زورگویی نیست؟ — ما هم معتقدیم که سازمان «مجاهدین خلق» باید در اهداف سیاسی و مذهبی و روش های مبارزاتی

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

حال کردن!

روزنامه اعتماد نوشت: سفیر عراق در ایران می گوید ما میانجی روابط ایران و آمریکا می شویم.

— این چه کاریه؟! دوتایی یواشکی دارند با هم «حال» می کنند!

غرامت جنگی!

سفیر عراق در ایران گفت: در مورد غرامت جنگ، برادر که از برادر شکایت نمی کند!

— ایرانی ها از قدیم گفته اند: حساب، حساپست و کاکا برادر!

وعده های ناپخته!

رییس کمیسیون طرح های اقتصادی گفت: دولت باید از دادن وعده های ناپخته پرهیز کند!

— این گه خوردن های زیادی و وعده های دروغین را از امام راحل ورهبر حاضرشان یاد گرفته اند!

صبر به زور

روزنامه فرهیختگان نوشت: رهبر از صبر و پایداری خانواده شهدا و ایثارگران تجلیل کرد.

— اگر تبر و گرز «صبر به زور» را از روی سرشان بردارند آن وقت است که «ایثار» اشان را تحسین می کنید!

احساس شرمندگی

روزنامه صنعت نوشت: قطر ثروتمندترین کشور جهان شد.

— بیشتر از همه سردمداران بی عرضه حکومت اسلامی باید احساس شرمندگی و خجالت کنند!

استخوان پاره ها...

روزنامه جمهوری اسلامی: تشییع و خاکسپاری باشکوه شهدای گمنام (جنگ ایران و عراق) انجام گرفت.

— ۲۳ سال بعد از پایان جنگ معلوم نیست این استخوان پاره ها کی به کجاست که خانواده شهدا را با این مراسم های ساختگی دست می اندازند؟!

امام سپر نمی شه!

سیدحسن خمینی (نوه روح الله

خود تجدید نظرهایی داشته باشد.

شباهت های ناگزیر

● اولین مرحله از طرح فروپاشی نظام گذشته، سربه نیست کردن امام صدر در لیبی بود.

خمینی) گفت: امام را سپر نکنید.

— ایشان باید همانطور در مقام «گرز» و «تویز» باقی بمانند!

دراویش آزاری

عفو بین الملل اعلام کرد که دستگیری دراویش ایران و وکلای آن هادر ایران را محکوم می کند.

— یکی نیست بپرسد که گناه دراویش و اختلاف جمهوری اسلامی با آن ها بر سر چیست؟

شغل تراشی

مریم ورزدار مسئول آموزش بسیج گفت: پنجاه هزار نیروی بسیج در محلات، مدارس، ادارات، مساجد آموزشی حجاب، نظارت بر حجاب (اجبار) و برخورد مردم بابدحجابی رابه عهده گرفته اند.

— ولی عمده مأمور پتشان جاسوسی و تجسس در امور مردم و خبرچینی است و مفاسد یواشکی!

جنس اسقاط!

خبرگزاری ایسنا خبر داد که در بورس هیچ کس سهام هواپیمای «هما» را نخرید!

— جنس بنجل و اسقاط که عرضه کردن ندارد!

روحانیت ورشکسته

رییس خدمات حوزه های علمیه! گفت: روحانیت این قشر تأثیرگذار نظام، مظلوم ترین قشر است و در مورد آن ها با مسئولین غفلت کرده اند.

— باز، در زمان های گذشته مردم صدقه ای و سهم امامی و بابت روضه خوانی پولی کف دست این خرده پاهایشان می گذاشتند!

ای آخوند بدبخت!

آیت الله حسینی بوشهری دبیر همایش حوزه مدرسین گفت: متأسفانه فرهنگ قبل از اسلام ایران دوباره در حال شکل گیری است.

— (به سبک امام) بدبخت! آقای خودت باش، انقدر مجیز عرب را نگو! تپاله شتر آن ها را به سرت نمال! از گه عرب ها نخور!

اختلاس و خودکشی!

روزنامه ابتکار نوشت: رییس بانک کره جنوبی پس از افشای اختلاس در بانک خودکشی کرد.

— مراحل بعدش هم می خواستند با تشویق شاه به مقاومت، چندین هزار کشته روی دست او بگذارند و آخر هم هیچ! در کشورهای عربی که شاهیدید؟!

— این اختلاس کنندگان میلیارد تومانی ما هم در ایران روزی صد دفعه پیش مامان جونشان می میرند و زنده می شوند!

همدردی با قذافی!

احمدی نژاد گفت: آزادی، عدالت و امنیت از مجرای تفنگ نیروهای ناتوبه دست نخواهد آمد.

— چگونه یک مجلس ختم هم برای سرهنگ قذافی بگذارید تا همدردیتان کامل شود؟!

کلاه بر سر شهدا

رییس سازمان صدا و سیما گفت: شهدا بر خاک افتادند تا ما در برابر دشمن سر خم نکنیم...

— اما سر فرصت دار و ندارشان را از خزانه ملت بدزدیم!

بند شلوار!

رییس قوه قضاییه گفت: در پرونده «فساد عظیم بانکی و پرونده های مشابه هرگز کوتاه نمی آییم».

— بند شلوار قوه قضاییه از این بابت همیشه کوتاه آمده است!

قیام کارگری!

رییس کانون عالی شوراهای کار، به وزارت کار هشدار داد که: منتظر اعتراض های کارگری باشید!

— بعد از این همه تحمیل و کمبود دستمزد و رفاه و حقوق معوقه و تعطیل کارخانجات اعتراض برای کارگران ایران چه ثمری دارد؟ بایستی قیام کنند تا حقشان را بگیرند!

بهشت دزدان!

استانداران خوزستان و گیلان گفتند: بعد از کشف اختلاس سه هزار میلیارد تومانی ما هم در روزهای اخیر درگیر کشف اختلاس های ۱۲ میلیارد و ۶ میلیاردی بوده ایم.

— انگار برای آخوندها ذخایر ملی خرمای خیرات اموات است!

مدرسه و زندان!

مدیرکل وزارت آموزش و پرورش گفت: اقامه نماز جماعت در مدارس راهنمایی و متوسطه اجباری شد.

— بالاخره باید که شباهتی بین مدارس و زندان های ایران باشد!

«قلم رنجه»



شهرام همایون
روزنامه نگار

سیاسی» خودشان و گزارشی در این رابطه بود که پس از بیان پرسش از سوی یک بیننده که: چرا پس از طرح این پیشنهاد از سوی «شهرام همایون» شما ساکت نشسته اید و کسی از مقامات سازمان به این پیشنهاد پاسخ نمی دهد؟ پرسشگر - که خود را «خسرو» و از هواداران سازمان مجاهدین معرفی کرد - مانند چندتن از دیگر هواداران سازمان مجاهدین خلق که روی خط برنامه تلویزیونی اینجانب آمده و از این طرح به گرمی استقبال کرده بودند - از حضرت ابریشم چی نیز پرسیدند که چرا سازمان مجاهدین خلق واکنشی مناسب این طرح نشان نمی دهد؟

جناب ابریشم چی به این پرسش پاسخی دادند که باعث حیرت شد. ایشان تلویحاً فرمودند که ما از اول گفته بودیم که هرکی با ما باشد - می تواند که باشد؟! و پس از آن به شرح و توضیح پیرامون شعار «نه شیخ و نه شاه» پرداختند که اتفاقاً پرسشگر (خسرو) اصلاً در این رابطه

زمین نخواهد آمد ولی قدمی در راه اتحاد و همراه مخالفان جمهوری اسلامی برداشته خواهد شد.

اما توضیح این که هم مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین و هم ابریشم چی به هر دلیل درست یا غلط، مخالف شاه بوده اند و دورانی از جوانی خود را - درست یا غلط - در آن ایام در زندان به سر برده اند و طبیعی است - درست یا غلط - ایشان از شاه - و دوره ی او - برخلاف بسیاری دیگر از ایرانیان خاطره خوبی نداشته باشند و بالاخره - درست یا غلط - نخواهند که آن دوران تکرار شود!

اما سؤال این است که آیا طرفداران نظام پادشاهی پارلمانی، می خواهند دوران شاه را تکرار کنند و آیا مسعود رجوی و یا جناب ابریشم چی تصور می کنند آن دوران تکرار شدنی است؟ حکومت محمدرضا شاه - هر چه بود خوب و بد ویژگی هایی داشت که مختص آن دوران بود و نه دیگر تکرار شدنی و نه امکان تکرار آن دوران

می دهید و آن را اساس شعار: «نه شیخ و نه شاه» می دانید؟!

شما بر اساس کدام منطق - به عنوان یک انسان آزادیخواه، مردمانی را به صرف داشتن باور به یک نوع نظام حکومتی - (پادشاهی پارلمانی) که نمونه دموکراتیک آن بسیار است، از خود دور می کنید؟

جناب ابریشم چی شما با شاه مخالف باشید، با محمدرضا شاه همچنان مخالف باشید این حق شماست! اما با کدام منطق یک «نمونه ی خاص» از یک «نوع نظام حکومتی» را مستمسک قرار می دهید که به کلی آن را نفی کنید؟!

جناب ابریشم چی - بچه های سازمان مجاهدین - «شاه - محمدرضا شاه - خوب یا بد - با «نظام پادشاهی پارلمانی» دو مقوله ی جدا از هم است. این را - من و شما - و بهتر از من و شما جناب ابریشم چی می داند پس چرا باید به عنوان یک سازمان دموکرات و آزادیخواه (آنچنان که خود می گویند) این حق را برای مردم - قائل نیستید که آنان حکومت خود را -

خود انتخاب کنند و شما - و ما - همه با هم دست به دست هم دهیم که آن حکومت، حکومت قانون و دموکراسی باشد والا در غیر این صورت چه تفاوت که جمهوری یا پادشاهی لقب بگیرد. اجازه ندهید مخالفت بی منطق با یک نوع نظام حکومتی از سوی سازمان شما این گونه تعریف شود که چون رییس جمهور منتخب شورا - سرکار خانم رجوی نمی توانند پادشاه شوند پس اصلاً نظام پادشاهی را حذف کنیم دوستان من - شما و من - هر دومی دانیم در جهان دونوع نظام حکومتی بیش نیست - حکومت مردم و حکومت غیر مردم و چه بسیار پادشاهی دیکتاتوری غیرمردمی و چه بسیار حکومت پادشاهی مردمی و همچنین حکومت های جبار جمهوری یا حکومت های دموکرات. پس بیایید با حذف شعار «نه شیخ و نه شاه» یک گام بلند برای آزادی برداشته و «نه» را فقط به زور و دیکتاتوری گفته باشیم والا اگر حکومت شاه را دیکتاتوری بدانیم و به همین سبب هر نظام پادشاهی را مستحق سرنگونی و ادعا کنیم که تجربه کرده را تجربه کردن خطاست بی شک تجربه سال ها جمهوری - آن هم از نوع اسلامی اش نمی تواند ملاک خوبی برای دوران ریاست جمهوری خانم رجوی باشد.

مردم را باور کنید - باور کنید مردم اشتباه نمی کنند.

در شماره های بعد پیرامون دو حادثه دیگر - اظهار نظرهای «مجتبی واحدی» در رابطه با کنگره ملی و همچنین مقاله جناب نوری علا پیرامون این موضوع خواهیم نوشت.

شعار بی منطق!



وجود دارد. اگر آقایان از «نه شاه» - در آن شعار خودشان، محمدرضا شاه است که او فوت شده و دیگر در میان مردم ایران نیست و لطفاً بیخود انرژی صرف نکنند و به آن گونه عمل نکنند، مانند جناحی از اصلاح طلبان - که در بحبوحه انتخابات شعار سر می دادند: مرگ بر دیکتاتور! چه شاه باشد چه دکتر!

جناب ابریشم چی - من از نزدیک شما را ملاقات کرده ام می دانم انسان منصفی هستید که برای مبارزه از همه ی «هستی» خود گذشته اید و به همین لحاظ با همه ی اختلاف نظرها - به شما احترام می گذارم اما آیا شما به استناد کدام منطق «شاه» را به نظام پادشاهی پارلمانی ربط

حرفی نزده بود و مشخص شد که جناب ابریشم چی خود (چون بیننده برنامه «آخرین لحظه») من در تلویزیون کانال یک هستند) و بنده در این برنامه به طرح این شعار و عوارض آن پرداخته بودم - و ایشان در جریان موضوع بودند - و حالا خود بی هیچ سببی به توضیح راجع به شعار «نه شیخ و نه شاه» پرداختند البته اگر جناب ابریشم چی نوار برنامه را ملاحظه فرمایند به صدق عرایض پی خواهید برد!

و اما توضیح در رابطه با شعار «نه شیخ و نه شاه» که بنده آن را، عامل تفرقه در اپوزیسیون می دانم و معتقدم هرگاه سازمان مجاهدین در این شعار - با منطق تجدید نظر کند آسمان به

خوشحالم که همه، قبل از صاحب این قلم، به فکر «با هم بودن» بوده اند و بنده بایستی آخرین نفری باشم که به کاروان «آشتی ملی» پیوسته ام، اما، هنوز هم برخی نمی توانند یا ملاحظه می کنند که حرف خود را راست و پوست کنده بیان کنند و از «آشتی ملی» در لفافه حرف می زنند ولی باز جای شکرش باقیست که از این «همراهی» لاقل سخن ولو در لفافه می گویند.

اما در پی اعلام طرح «با هم بودن» و یکصدایی برای مخالفت با جمهوری اسلامی از سوی اینجانب، هفته گذشته ۳ حادثه روی داد:

حادثه اول: اظهار نظر جناب ابریشم چی - مرد شماره ۲ سازمان مجاهدین خلق در «تلویزیون



باج سازمان مللی به حکومت وحشت؟!

علیه استعمار انگلستان به ثبت رسانید. دولت آمریکا - به هر بهانه ای - سالیان سال است که تربیون مجمع عمومی سازمان ملل متحد را در اختیار رژیم فاسد و واپسگرایی گذاشته است که همه ی آن چه در یک جامعه آزاد جهان - مبتذل، غیر اخلاقی، زشت، قبیح، ضد انسانی (و مهم ترین آن دروغ) است! - علیه آمریکا و سایر کشورهای جهان عنوان می کند و حتی خواستار نابودی کشوری می شود که عضو همین سازمان ملل متحد است. سالیان سال است که نیویورک و سازمان ملل متحد، جایگاهی است که آمریکا و آمریکاییان مورد شرم آورترین اتهامات قرار می گیرند. فاجعه ای یازدهم سپتامبر - که جهان را به تأثر و تألم فرو برد و قلب آمریکاییان را به درد آورد - از سوی چنین رژیمی، در همین سازمان ملل و رسانه های همین کشور «توطئه» نام می گیرد و تروریست های اسلامی - که چه بسا در ایران دوره آموزشی هوانوردی و خرابکاری را دیده بودند و

حتی در دوران جنگ سرد هم بی سابقه بوده. جنگ سردی که حتی مردم جرعه سوء تفاهمی می توانست به انفجار مهیب اتمی منجر شود. سازمان ملل و نیویورک سال ها در حیطه سم کوبی ها، هرزه درایی ها و در اختیار حکومتی بوده است که شنیع ترین دروغ ها و اتهام های ضد انسانی و کریه ترین بهتان ها را علیه نظام گذشته ایران عنوان کرده و به بهانه «نوکر امپریالیسم آمریکا» از تربیون همین جایگاه بین المللی یاهو های خود را جاز زده که همیشه انزجار جهانی را به همراه داشته است. آن هم در مجمع یک سازمان جهانی که دولت ایران در پایان جنگ دوم در شورای امنیت آن پشت ابر قدرت شوروی سابق را با طرح افتخار آفرین «خروج فوری ارتش سرخ از آذربایجان ایران» به خاک رساند و تحسین جهانیان را برانگیخت. مجمع جهانی سازمان ملل متحد یک بار دیگر شاهد بود که چگونه دولت ایران حقانیت خود را در ملی شدن صنایع نفت

در حالی که محمود احمدی نژاد رئیس جمهور رژیم تهران امسال نیز به نیویورک آمده و در پشت تربیون سازمان ملل متحد داد سخن می دهد که سال هاست که این مجمع، جولانگاه گرگ و گرازهای حکومت اسلامی و بلندگوی رژیمی است که در آخرین دهه های قرن بیستم با شورش و اغتشاش از لجن زار فرقه های مذهبی قرون برخاست و یک نظام متجدد امروزی را با توطئه اجنبی به سقوط کشانید و متأسفانه از سوی کشورهای متجدد و متمدن غربی، دوستان آن نظام، این رژیم واپسگرای حاکم بر ایران به رسمیت شناخته شد. نیویورک، سازمان ملل متحد سالیان سال است که بوق نعره های نمایندگان رژیمی است که در بدو سلطه اش بر ایران سفارت همان کشور را اشغال کرد، دیپلمات های همان کشور را به گروگان گرفت و ۴۴۴ روز عذابشان داد و آمریکا را در مقابل یکی از غیر انسانی ترین مشکلات تاریخی خود قرار داد که



علیرضا میبدی

تکه‌هایی از منظومه بلند «یاسمن»

به هر محل گذر کنید
اتابکو خبر کنید
هوا باید آلك بشه
هفت قلم بزرگ بشه
خورشید باید سرخاب کنه
ابر سیارو آب کنه
کوهو باید نقاشی کرد
دشتو باید آب پاشی کرد
نقاشا فراشی کنن
فراشا نقاشی کنن
ستاره سحر می‌آد
یاسمن از سفر می‌آد
صدتا سوار سوا کنید
دروازه هارو وا کنید
اسبارو ترمه پوش کنید
صدای پاشو گوش کنید!
ستاره سحر می‌آد
یاسمن از سفر می‌آد

دروازه‌ها
رو وا کنید!

اعدام‌های گسترده، بازداشت‌های دائمی، زجر و شکنجه و فقر و اعتیاد و فساد مبدل کرده است و با نهایت وقاحت تریبون سازمان ملل را مانند پرچمی از حقانیت خود به اهتزاز درمی‌آورد تا هرچه بیشتر به مردم ایران زور بگوید و وحشت آفرینی کند. به زندان بکشد، به بالای جرثقیل دار بفرستد. درآمد ملی مردم را به باد دهد، میان تروریست‌های اسلامی بذل و بخشش کند و سازمان ملل متحد نیز بزرگ‌ترین حکومت استبدادی جهان را به رسمیت بشناسد

«برنا»

در حالی که آمریکا با صرف میلیون‌ها دلار و جان جوانانش، شرّ صدام حسین و حکومت طالبان – دو دشمن حکومت اسلامی تهران را با حمله به عراق و افغانستان – از سر آخوندهای حاکم کوتاه کرده و آنها باد به غیغ می‌اندازند و گرگ‌ری می‌خوانند و حرف خود را «حرف اول منطقه» می‌دانند!؟

متأسفانه این آمریکاست که سالیان سال این فرصت را در اختیار یک حکومت غاصب، متجاوز به حقوق بشر گذاشته است حکومتی که ایران را به سرزمین وحشت، کشور

دست به این حادثه خونین و کشتار علیه مردم آمریکا زدند – قهرمانان جهانی نام می‌گیرند و مورد تجلیل و تکریم حکومت اسلامی ایران واقع می‌شوند.

متأسفانه مقامات آمریکا، بلندگوی سازمان ملل متحد را – در اختیار موجوداتی گذاشته اند که از اعماق مرداب قرون، انحطاط و تحجر برخاسته و اکنون با وقاحت زایدالوصفی خواستار مدیریت جهانی هم هستند: آمریکا را ورشکسته می‌نامند. اروپا را فاسد می‌خوانند و به دولت‌های آمریکا و اروپا فحاشی می‌کنند و جنایتکارشان می‌دانند و می‌نامند.

رژیم‌های جمهوری به بن‌بست رسیده!



نمی‌مانند، نمی‌خواهند بروند و فاجعه آفرین می‌شوند!

«حال سوال اینجاست که: در نظام‌هائی با ساختار جمهوری که به هر علتی به بیراهه رفته‌اند و دیکتاتوری شده‌اند آیا به راستی راهی عملی برای حکام و سرمداران آن نظام‌ها باقی می‌ماند که بتوانند از درون و در چهار چوب نظام موجود خود را اصلاح کنند؟ و یا به خاطر ساختار نظام مجبور می‌شوند تا آنجاکه می‌توانند مقاومت کنند تا «پیروز شوند و بمانند» و یا «شکست خورده و نابود شوند».

جمهوری خواهان ایران سال‌هاست که با ساده‌انگاری مخصوصاً در بین عوام کم و بیش به تکیه بر این گفته اکتفا می‌کنند که "در نظام جمهوری رئیس جمهور و مسئولان به رای مردم انتخاب می‌شوند، اگر خوب کار کردند چه بهتر، خوب کار نکردند و بد عمل کردند مردم با رای خود عوض‌شان می‌کنند و جای خودشان را به کسان دیگری خواهند داد". اما آنان این نکته ظریف را مسکوت می‌گذارند که در یک نظام جمهوری که این جابجائی با رای مردم صورت بگیرد آن **جمهوری به بیراهه رفته است**؟

تکلیف زمانی که به بیراهه رفت چیست؟ تکلیف زمانی که مکانیزم این جابجائی، که انتخابات است، دیگر یا وجود ندارد و یا آنقدر بدست تمامیت خواهان کنترل می‌شود که در عمل وجود ندارد چیست؟

آیا هیچ‌کدام از رژیم‌های جمهوری عراق و لیبی برای اصلاحات واقعی و گردن نهادن به خواست مردمانشان چاره‌ای جز برگزاری انتخابات آزاد می‌داشتند؟ و هم اکنون بشار اسد آیا چاره‌ای جز این دارد؟ آیا اصولاً بدون انتخابات آزاد که در نهایت همه راه‌ها به آن ختم خواهد شد! اصلاحات معنی و مفهومی خواهد داشت؟ در اینگونه نظام‌های جمهوری که به هر دلیلی به بی‌راهه رفته و دیکتاتوری شده‌اند انتخابات آزاد به برکناری سران و تغییر رژیم خواهد انجامید و گره کار هم در همین جاست. رهبران اینگونه نظام‌ها بر سر دوراهی قرار می‌گیرند که یا بقای خود و نظام‌شان را انتخاب کنند و یا اصلاحات واقعی را. این هر دو با هم امکان‌پذیر نیست. چراکه ساختار نظام جمهوری چنین اجازه‌ای نمی‌دهد.

این معضل از آنجا پیچیده‌تر می‌شود که این گونه رژیم‌ها به خاطر ساختارشان بخشی از جامعه را به طور کل وابسته به خود می‌کنند. در ایران، سوریه و لیبی به خوبی این واقعیت را می‌توان به چشم دید. از آنجاکه بقای رژیم به معنی بقای همان بخش وابسته به رژیم نیز هست فشار از سوی این طبقه، که اصلاحات را با نابودی و از دست دادن امکانات و حتی بقایش برابر می‌بیند، برای مقاومت در برابر اصلاحات واقعی بر رهبران و دست‌اندرکاران اینگونه نظام‌ها دو چندان خواهد شد.

آنچه در عراق و لیبی شاهد آن بودیم و امروزه در سوریه نیز شاهدش هستیم به روشنی گواه این واقعیت است که اینگونه رژیم‌ها به خاطر ساختار رژیم‌شان که جمهوری است اصلاح ناپذیرند. هیچ راه عملی برای رهبران‌شان وجود ندارد که هم برایشان امکان ماندن را فراهم کند و هم اصلاحات واقعی را عملی سازد. آیا تصادفی است که رهبران این رژیم‌ها تا آخرین لحظه می‌ایستند و با این ایستادن هم جامعه را به خشونت و تباهی و جنگ داخلی می‌کشاند و هم دست‌دخالت خارجی را با تمام ویرانگری‌هایش باز می‌کنند؟»



جنبش

تغییر نام ...؟!!

از نام‌های خارجی، برای فرزندان و خودمان، بپرهیزیم!



منوچهر امیدوار

نویسنده - روزنامه‌نگار معاصر،
سردبیر مجله پیام

«دوستی به نام «علی» در جمع مهمانان یک شب شعر بود. به سراغش رفتم و پرسیدم: «علی جان حالت چطور است؟»

او از جا برخاست و با مهربانی اما با عزمی جزم گفت: لطفاً دیگر مرا علی ننمید، نام من «آرش» است.

پرسیدم: «از کی؟» و پاسخ داد: «حدود یک سال است که تغییر نام داده‌ام و نام پرافتخار ایرانی آرش را برگزیده‌ام!»

بسیار خوشحال شدم و به یاد آوردم که چند سال قبل از لزوم جنبشی

همه گیر از ایرانیان آزاده برای تغییر نام از نام‌های عربی به نام‌های تاریخی و زیبا و با معنای فارسی در مجله پیام نوشته بودم که من ایرانی‌ام و بر این باورم که تا وقتی نام‌های زیبا و پرمعنا در زبان شیرین پارسی داریم چه نیازی به وام گرفتن از نام‌های عربی یا فرانسوی یا زبان‌های دیگر داریم؟

مگر دیده اید که یک عرب نام پسر خود را «تهمتن، بیژن، هوشنگ، یا منوچهر» بگذارد.

یا مگر شنیده اید که نام یک دختر زیبای فرانسوی: «ستاره، گلنار، گل اندام، نسترن یا نیلوفر» باشد؟ بدتر از آن، من وقتی می‌بینم که نام یک ایرانی، غلام علی، یا غلام عباس، مرتضی قلی یا غضنفر است حالم به هم می‌خورد!

مگر نام ایرانی قحط است که ما نام دختران زیبا و نازنینمان را سکینه، «سمیه» یا «زینب» و «زهرا» بگذاریم و از همه این‌ها بدتر، انسان ایرانی باید خیلی بی‌سواد، درس نخوانده و جاهل باشد که نام پسر یا دختر خود را اسکندر یا الکساندر، یا الکس یا الکساندر بگذارد! اسکندری که

والدینمان برای ما نام‌های مستهجن خارجی برگزیده‌اند آن را مانند آرش عزیز من تغییر دهیم که هیچگاه برای برداشتن چنین گامی دیر نیست!

ادامه بدهیم و عطای نام‌های بیگانه را به لقای بی لقای صاحبانش ببخشیم و برای فرزندان خود نام‌های زیبای ایرانی برگزینیم و چنانچه

مملکت ما را ویران کرد، کاخ پاسارگاد و تخت جمشید را به آتش کشید و هزار جنایت و ویرانی دیگر به بار آورد. واقعاً بیاید این جنبش تغییر نام را



حکومت دیوانگان!

آخوندها و تعمد در اعمال خلاف عقلانیت،

آن هم در زمانی که جز طغیان مردم شنیده نمی‌شود!

دینی نیست (که حسب اقتضا زمان و دوره تاریخی بر مسند قدرت نشسته اند) بلکه برآمده از «جمع عاقلانی» است که رمز پایداریشان را در «اعمال احمقانه» و به دور از درایت دانسته و با اتکاب بر چنین روشی نه تنها در اداره امور مردمی که بر آن تسلط یافته‌اند - که در روابط خود با دیگر جهانیان نیز موفق بوده‌اند - آنچنانکه جهان امروز هم از مهار سرکشی این جمع به ظاهر دیوانگان در مانده‌اند.

«آنچه مسلم است پایه‌های یک جنبش سرنگونی در جامعه فراهم است و جامعه ایران آبستن تحولی بزرگ است اما آنچه اهداف جنبش را تحقق می‌بخشد در وهله اول شناخت به دور از حب و بغض رژیم کنونی است. برای رسیدن به این شناخت، ابتدا باید خط بطلان بر این تصور باطل کشید که رژیم حاکم - بر خلاف تصور روشنفکران و مبارزان سیاسی - نظامی برآمده از گروهی جاهلان و واپسگرایان

روز خبر طغیان و اعتراضات مردم شنیده می‌شود؛ اما دریغ از ذره‌ای پا پس کشیدن از ظلم بی‌رویه حاکمان، طرفه آنکه تغییر روش و ملائمت با ملت بر آشفته که رسم معمول دیکتاتوران به وقت احساس خطر است، این قوم ظالم باور ندارد و بر آن عمل نمی‌کند.

همین یک نشانه از شناخت نظامی که در جهان به حکومت دیوانگان شهره یافته کافی است تا دیگر امید به اصلاح آن نداشت و در بزنگاه‌هایی که مردم در صحنه رami طلبد یاری رسانی نشود آنچنانکه امروز گروهی خوش باور برای حضور در انتخابات پیش رو با تعیین شرط و شروط گمان دارند می‌توان عقلانیت را بر نظام حاکم کرد و ناخواسته در راستای اهداف رژیم، مردم به اعتراض درآمده را به حضور در شعبده انتخابات فرا می‌خوانند؛ دریغ که از این دست یاری رسانی هاتر فندی است برای «بقای حکومت» و ایضا خاموش کردن همه اعتراضاتی که امروز گمان می‌رود نشانه طلوع آزادی است.»

نگاه کنید به اتخاذ تصمیم جدید زمامداران امروز آن آب و خاک که «شرط قاضی» بودن زنان در مسند قضاوت را - نه میزان سواد و تحصیلات که در تغییر جنسیت می‌دانند - و این دستور عمل جدیدی است که به تازگی از سوی آیت‌الله محمدجواد فاضل لنکرانی رئیس مرکز فقهی ائمه اطهار، در خصوص احکام جدید فقهی بیان گردیده که این خود نشانه‌ای بارز از تعمد بر اعمال خلاف عقلانیت است، آن هم در زمانی که هر

دست گل اصلاح طلبان دیروز و امروز!

«خانه آزادی» و حذف نام حکومت اسلامی از لیست حکومت‌های سرکوبگر دنیا؟!

امیر عباس فخرآور - مبارز سیاسی



در تازه‌ترین گزارش خانه آزادی که هر ساله برای معرفی حکومت‌های سرکوبگر منتشر می‌شود، حذف حیرت انگیز نام جمهوری اسلامی از لیست ۲۰ حکومت سرکوبگر حال حاضر دنیا، پرسش‌ها و نکات مبهم فراوانی ایجاد کرده است. در سه دهه گذشته و به خصوص در دو سال اخیر پس از آغاز جنبش آزادیخواهانه سبز و سرکوب خشونت بار خیابانی توسط ماموران جمهوری اسلامی، سیدعلی خامنه‌ای در صدر لیست ظالم ترین دیکتاتورهای جهان قرار دارد. همچنین حکومت جمهوری اسلامی پای ثابت همه لیست‌های حکومت‌های سرکوبگر درآمده است. در تازه‌ترین لیست «خانه آزادی» حکومت‌های کره شمالی، سومالی، برمه، تبت، لیبی، کوبا، سودان، ترکمنستان، کینه، سوریه، چین، عربستان سعودی، اریتره، ازبکستان، لاوس، چاد، بلاروس، استیای جنوبی، صحرای غربی به عنوان بدترین ناقضان آزادی شناخته شده‌اند اما هیچ اشاره‌ای به حکومت جمهوری اسلامی نشده است!

باتوجه به حضور گسترده اصلاح طلبان به خصوص در دو سال اخیر در مهمترین «مؤسسات مدافع آزادی، حقوق بشر و دموکراسی» در آمریکا آیا باید باز هم منتظر اقداماتی از این دست با هدف بازگرداندن مشروعیت بین‌المللی از بین رفته رژیم جمهوری اسلامی باشیم؟

کسانی که حالا «سنگر خانه آزادی» را فتح کرده و به کسب درآمد از این سنگر مشغولند، مستقیماً باید پاسخگوی دلیل حذف نام جمهوری اسلامی از لیست حکومت‌های سرکوبگر باشند. به نظر میرسد پنج سال پیش که به این اندازه اصلاح طلبان دیروز و امروز در لایه‌های «خانه آزادی» نفوذ نکرده بودند، گزارش‌های امیدوارانه تری به نفع آزادی خواهان ایرانی و علیه دیکتاتوری خامنه‌ای از طرف این موسسه شهر و واشنگتن منتشر می‌شد.

ولی متأسفانه رفتار مشکوک برخی افراد و جریانات در فلج کردن مؤسسات بین‌المللی در چند مورد دیگر هم دیده شده و رو به گسترش می‌باشد».

فریبا داودی مهاجر - روزنامه‌نگار

چادر، نماد زور و اعمال سلطه!



به بهانه حجاب و عفاف می‌توان شهر را تبدیل به پادگان کرد!

«بمب هسته‌ای نهایت ابزار خشونت‌ناکی است که بشر آفریده است؛ نماد نسل‌کشی که بدون تبعیض قتل عام میکند. اما لاله افتخاری نماینده تهران در مجلس اسلامی در گفتگو با شبکه قران «چادر مشکی» را با آخرین «ابزار اقتدارگرایی» مقایسه می‌کند و می‌گوید: «امروز چادر مشکی برای ما از بمب هسته‌ای مهمتر است».

نگرشی که به حجاب نه به عنوان یک توصیه دینی که به عنوان ابزاری از خشونت عربیان و مهمتر از کارکرد بمب هسته‌ای اینگاه میکند.

گاهی که اعتراف میکند اجبار به رعایت حجاب مانند یک سلاح اتمی آنچنان تهدید آمیز عمل میکند که در صورت هرگونه تمرکز از دستورات حاکم اسلامی، متمرکبین را از سیاست و اجتماع و حتی زندگی حذف میکند و چه بسیار مردم ایران که طعم تلخ این حذف و تبعیض را چشیده و باگوش و پوست خود حس کرده‌اند.

این نماینده مجلس اسلامی صراحتاً اعلام میکند که حجاب و چادر برای دولتمردان و دولت زنان جمهوری اسلامی، نه به مثابه یک دستور دینی که همچون سلاح می‌تواند نماد زور و اعمال سلطه و قدرت برای کنترل هر چه بیشتر باشد. نمادی که مردم را به خودی و غیر خودی، بهشتی و جهنمی تبدیل کرده و به جای حذف فیزیکی، هویت و شخصیت و انسانیت زنان و مردان ایرانی را هدف گرفته است و به بهانه حفظ و گسترش حجاب و عفاف، شهر و کشور را تبدیل به پادگان کرد.

می‌توان چهره‌کوچه و خیابان را با تقدس مآبی، همچون حکومت نظامی امنیتی و پلیسی نمود و دهها موتور سوار و لباس شخصی و غیر شخصی را روانه دانشگاه و ادارات و اماکن عمومی و خصوصی نمود. به حریم خصوصی خانواده هاسرک کشید و به نام «مقابله با تهاجم فرهنگی» و انقلابات رنگارنگ و جمع کردن ماهواره، باطناب از دیوار مردم بالا رفت.

اعمال خشونت‌کرد و هر روز به مردم یاد آوری نمود که جمهوری اسلامی با اتکا به زندان و بازجویی و انفرادی و باتوم و گاز اشک آور همچنان بر جان و مال مردم مسلط است و با ممانعت از کنترل حجاب، میتوان انسانهایی تابع و ساکت و نظاره‌گر تربیت کرد. آنگونه که وقتی زنی را به قصد ارشاد، کشان کشان سوار ماشین پلیس جهت اعمال قانون میکنند، مردان و زنان نظاره‌گر، تحقیر شده و مستاصل توان ایستادگی و دفاع از هم شهری و هم وطن خود را نداشته باشند.»

ظهور اصلاح طلبان جدید، انحلال طلبان مشکوک!



اسماعیل نوری علا

اردوگاهی که می خواهد حکومت اسلامی را از طریق «اصلاح» منحل کند و اسلام رحمانی را بیاورد!

«انحلال طلبان» مشکوک؟!

تا قبل از شکل گرفتن جنبش سبز، و حتی تا دو ماه پیش، سخن گفتن از ضرورت ایجاد یک «کنگره ملی» و ساختن «آلترناتیو»ی در برابر حکومت اسلامی، آن هم در «خارج کشور»، حکم کفر گوئی را داشت و کمتر کسی به اینگونه پیشنهادات عنایت می کرد و اغلب دست اندرکاران سیاست آنها را از مقوله‌ی «داستان های تخیلی» می دانستند.

اگرچه تحولات یک ساله‌ی نخست جنبش سبز موجب روشن شدن واقعیت فقدان یک رهبری منسجم و «ساختار شکن» و رها از ترس و سرکوب شد، اما همچنان آن راه حل هامورد تردید بود و هرگونه اقدامی در خارج کشور بعنوان «تضعیف رهبری داخل کشور» و «اقدام برای جلب حمایت کشورهای غربی» و «فرو هشتن استقلال و منافع ملی» تلقی می شد.

برخی این پیشنهادات را «هخائی» می دانستند و عده‌ای دیگر در آن ها رد پای گشته برداری از داستان «چلبی» (در عراق) و «کرزای» (در افغانستان) را می جستند.

فتوا پشت فتوا بود که می آمد: «ای انحلال طلب خیال پرداز! حتی اگر می خواهی حکومت اسلامی را از سر راه برداری نباید دست از همکاری با اصلاح طلبان (از خاتمی گرفته تا موسوی و کروبی) برداری و، پس، نباید شعار «انحلال» سر دهی و در جرگه‌ی «انحلال طلبان» در آئی. شعار «انحلال طلبی» فقط آدم ها را می پراکند! مردم کار و زندگی دارند! به ایران رفت و آمد دارند! شما سکولار هستی؟ باش!

مگر خود اعتقاد به یک حکومت سکولار به معنی خواستاری نبودن حکومت اسلامی نیست؟! پس چرا باید بیخود و بی جهت

شعار انحلال سر داد؟! مگر نمی بینید که خود مهندس موسوی و کروبی هم ته دل شان سکولار هستند، اما مصلحت نمی دانند که این حرف مطرح کنند.

تاکتیک آنها حرکت تدریجی در راستای تضعیف حکومت است، تا اینکه حکومت آنقدر به پیسی بیافتد تا خودش، بوسیله‌ی وزارت کشورش ترتیب یک «انتخابات خوب و درست و حسابی» را بدهد و خودش خودش را سرنگون کند؟!

کوسه و ریش پهن؟!

در این میان اما یک آدم شجاع هم در جمع اصلاح طلبان پیدا شد که، در برابر کرنش ها و سازش های امثال محمد خاتمی برای «بازگشت حقیرانه به حاکمیت» صدا بلند کرد که «اگر اصلاح طلبی این است، من مفتخرم اعلام کنم که اصلاح طلب نیستم» و اینجا بود که گمان ها بر آن شد که می شود در برابر واقعیت جاری به جائی رسید که هویت اصلاح طلبی خود را نیز انکار کرد!

اما آیا این انکار (مطرح شده از جانب آقای مجتبی واحدی، مشاور آقای کروبی) می توانست لزوماً آدم را به اردوگاه مقابل بکشاند و «انحلال طلب» کند؟

بزودی معلوم شد که پاسخ «هم آری و هم نه» است. یعنی می توان خواستار انحلال «این حکومت اسلامی» بود اما بجایش یک «حکومت اسلامی دیگر» را خواست که برخلاف این یکی قرار است «اهل رحم و مروت» باشد و بتواند «چهره‌ی اسلام رحمانی» را هم به نمایش بگذارد. مگر «شیخ شجاع» (حجة الاسلام کروبی) نگفته بود که این حکومت «نه جمهوری است و نه اسلامی؟! » پس، لابد، یک «جمهوری اسلامی واقعی» هم وجود دارد که می توان در راه ایجادش در کشور مذهب زده مان کوشید.

بدین سان معلوم شد که می توان، به مدد یک شعبده‌ی بازی، «انحلال طلب» هم شد بی آنکه اسلامی مانند حکومت را به خطر افکند! اما در این راستا تنها یک جراحی کوچک برای انحلال طلب شدن اصلاح طلبان ضروری بود: باید هر طور شده غده‌ی «سکولاریسم» را از بدن «انحلال طلبی» خارج کرد تا هم «انحلال طلب» بود و هم سکولار نبود (همان مصداق قدیمی کوسه و ریش پهن).

اردوگاه سوم انحلال طلبی؟!

این تز اسمی نداشت اما این پدیده چیزی جز اختراع «انحلال طلبی اسلامی» نبود که می تواند در برابر «انحلال طلبی سکولار» قد علم کند و از یکسو اسلامیت رژیم را محفوظ بدارد و از سوی دیگر سدی در راه پیشرفت سکولارها (که خواهان انحلال کل رژیم مذهبی – ایدئولوژیک، در همه‌ی صورت های ممکن آن، هستند) شود.

این جناب مجتبی واحدی (نماینده پرو نمونه‌ی مهدی کروبی) این تز جدید را اینگونه فرمولبندی کرده است که: «من هیچ وقت نگفتم که من طرفدار حکومت سکولار هستم. اما حکومت با



معنای فعلی اش را نفی کردم».

بدین ترتیب اکنون زمینه برای ایجاد یک اردوگاه جدید (در میان دو اردوگاه واقعاً موجود «اصلاح طلبی» و «انحلال طلبی») بوجود آمده که شاید بتوان آن را نوعی «اصلاح طلبی انحلال طلب!» دانست؛ یعنی اردوگاهی که می‌گوید حکومت را منحل می‌کنیم اما نمی‌گذاریم اسلامیت اش از دست برود.

به همین دلیل، مثلاً، آقای واحدی که، از یکسو، می‌گوید «من اصلاح طلب واقعی هستم و امیدوارم که تا آخر عمرم هم اصلاح طلب بمانم»، از سوی دیگر، می‌خواهد فقط «این حکومت» را (که بقول مریدش، آقای کروی، نه جمهوری است و نه اسلامی) منحل کند!

این طرفه تمهیدی است و فرمولی که حربه‌ی «انحلال طلبی» را از انحصار «سکولار / دموکرات‌ها» - که سال‌ها است خواستار انحلال حکومت اسلامی و استقرار حکومتی سکولار هستند - بیرون می‌آورد و راه را برای «باسمه‌کاری» های بعدی باز می‌کند: اصلاح طلبان که تاکنون دموکراسی را به دموکراسی دینی، حقوق بشر را به حقوق بشر اسلامی، و جامعه‌ی مدنی را به مدینه‌ی النبی مبدل ساخته‌اند اکنون می‌توانند انحلال طلبی را هم مبدل به نوعی اصلاح طلبی عمیق (!) کنند و از آن شیوه‌ای با نام محتمل «انحلال طلبی اسلامی» بیرون بکشند! یعنی، اختراع «انحلال طلبی اسلامی» متصرفه‌ی جدید اسلامیت‌ها است و زمینه‌ساز زیرکانه‌ای که اصلاح طلبان اسلامی واقعی (!) بتوانند همچنان مدعی شایستگی برای حکومت کردن باقی بمانند.

حذف صفت سکولار؟!

اما در این میان می‌توان دید که کار اینگونه اصلاح طلبان متحول شده پذیرش عملی این سخن سکولار / دموکرات‌ها نیز هست که فضای سیاسی داخل کشور متصلب و بن بست زده است و اگر بتوان کاری کرد این کار باید در «خارج کشور» انجام شود.

بدین سبب است که می‌بینیم سازمان‌های سیاسی اصلاح طلب و چهره‌های سرشناس آنها، با تنگ شدن فضای سیاسی، عازم خارج از کشور شده و در اینجا اردوگاه خویش را ایجاد می‌کنند.

مهاجرانی و کدیور از یک سو، اردشیر امیر ارجمند از سوی دیگر، و مجتبی‌ی واحدی در مسیری متفاوت از آنها، و در این میان بقیه‌ی اصلاح طلبان هم سر دم نشسته و در کمین‌اند تا ببینند که کدام یک از خیمه و خرگاه‌ها شانس بیشتری برای پیروزی دارد تا به آن پیوندند.

اما آنچه گفته شده حکم آخرین قدم اصلاح طلبان جدید را ندارد و لازم بوده است که در این «زمین بازی جدید» و همراه با ادعای تازه‌ی انحلال طلبی، برنامه و نقشه‌ای هم برای آینده داشته باشند. برآستی ببینیم که آنها برای آینده‌ی خود کدام برنامه را در نظر گرفته‌اند.

بنظر من، آنها در این مورد هم تصمیم گرفته‌اند که جا پای سکولار / دموکرات‌های انحلال طلب بگذارند و با اقتباس راهکارهای پیشنهاد شده از جانب آنها، چنین احتجاج‌کننده: «مگر نه اینکه انحلال طلبان معتقدند که باید «در خارج کشور یک بدیل (یا آلترناتیو) انحلال طلب سکولار بوجود آورد؟» اگر این حرف را بپذیریم می‌توانیم نتیجه بگیریم که اصلاح طلبان «راستین!» هم باید - در مقابل آنها - خواستار یک «آلترناتیو انحلال طلب» شوند اما که فقط صفت «سکولار» را بردارند تا بتوان به مدد آن، همزمان با منحل ساختن «این حکومت»، یک حکومت اسلامی جدید و متفاوت را بوجود آورد!

... و ناگهان کنگره ملی!

توجه کنیم که در این زمینه سابقه‌ای هم وجود دارد. در واقع، اولین و منسجم‌ترین آلترناتیو برای حکومت اسلامی را سازمان مجاهدین خلق ایران به وجود آورده‌اند با برپا کردن «شورای مقاومت ملی» که نام بدیل حکومتی اش را «جمهوری اسلامی

«انحلال طلبی اسلامی» را در برابر انحلال طلبی سکولار علم کرده‌اند که هم اسلامیت رژیتم بماند و هم سدی در راه سکولار / دموکرات باشد!



دموکراتیک» گذاشته‌اند.

آلترناتیوی که در دهه‌ی انقلاب زده‌ی ۶۰ می‌توانست خریدار بسیار داشته باشد اما انتقال عملیات آن به عراقی که در حال جنگ با ایران بود کارائی اش را از آن گرفت.

باری، اصلاح طلبان از خود می‌پرسند که: «اگر مجاهدین می‌توانند «آلترناتیو اسلامی» داشته باشند چرا ما از این موهبت محروم بمانیم؟»

می‌بینیم که مجتبی‌ی واحدی در این مورد هم سخت مصمم است: مگر نه اینکه سکولار / دموکرات‌های انحلال طلب (توجه کنید که غیر انحلال طلب اش را هم داریم!) برای ساختن آلترناتیو سکولار خود خواستار برگزاری یک «کنگره‌ی ملی» هستند تا از طریق آن به آلترناتیو برسند؟ اصلاح طلبان هم می‌توانند اجرای همین نقشه را در برنامه‌ی کار خود بگذارند.

بدین سان است که جناب مجتبی‌ی واحدی یکباره از واشنگتن طیران الارض کرده و در پاریس ظاهر شده و سلسله سخنرانی

های خود در شهرهای اروپائی را آغاز می‌کنند و در مقدمه‌ی حرکت خود نیز اظهار می‌دارند که: ما «داریم به جهتی می‌رویم که دیگر شرایط فقط شرایط انتقاد و مخالفت نیست. ما باید برای آینده‌ی ایران برنامه ریزی بکنیم. باید حتماً چیزی شبیه به یک کنگره‌ی ملی درست شود!».

اما طبعاً لازم است که ماهیت این «باسمه‌کاری» و «نسخه برداری» را پنهان داشت. در این راستا، جناب واحدی اطلاع خود از مباحث مطرح شده از جانب سکولارها را منکر شده و، می‌فرماید که: «البته این یک ایده بسیار خام است در ذهن من. اینکه چگونه باید تشکیل شود و چه کسانی باید در آن حضور داشته باشند موضوعی است که باید به بحث و بررسی گذاشته شود»؟! بدین ترتیب نامبرده از موضع بالائی سخن می‌گویند و ما باید دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم که این «آیده‌ی خام» در ذهن ایشان هر چه زودتر پخته شود و کسانی که باید در کنگره‌ی ملی مورد نظر ایشان حضور داشته باشند معین گردند!

سوا کردن سیاسی!

درست از همین «موضع بالادست» هم هست که ایشان - همراه با اشاره به «عدم شایستگی پادشاهی خواهان» از یکسو و «تروریست خواندن مجاهدین خلق» از سوی دیگر - در ابروی آن یکی می‌بندد (با دادن یک درجه تخفیف به این یکی) می‌فرمایند که: «من به شخصه با هر گروهی که دنبال حکومت فردی نباشد و با هر گروهی که حتی سوابق تروریستی دارد اما حاضر باشد به اشتباهات گذشته‌اش اعتراف کند و به آینده با یک دید دموکرات نگاه کند - و همه چیزهایی را که برای مردم ایران محترم است - رعایت کند مذاکره می‌کنم!»

ولی معنای این سخنان آن است که ایشان پادشاهی خواهان را به جرم «خواستاری حکومت فردی» از کنگره‌ی خود حذف می‌کند و مجاهدین را، با همه‌ی «تروریست بودن!» اما به شرط توبه، به آن کنگره‌ی منیع راه می‌دهند. لابد بدان سبب که صفت حکومت مجاهدین نیز «اسلامی» است و می‌توان امید داشت که کبوتر با کبوتر پرواز کند و اتحاد «بازها» را به خودشان وانهد.

چند مانع کوچک!

اما، در برابر این همه «نوآوری»! و بداهه سازی باسمه‌کاری‌ها، راست‌اش اینکه من در سر راه «کنگره و آلترناتیو اصلاح طلبان واقعی!» چند «مانع کوچک!» می‌بینم که به مطرح کردن آنها می‌پردازم:

اسلام عزیز!؟

الف - ادعای ظاهری اصلاح طلبان (از واحدی گرفته تا کدیور) همه آن است که «اکثریت ملت ایران مسلمانند و از حکومت اسلامی دل نمی‌کنند». این البته همان ملاحظه‌ای است که مجاهدین خلق را هم، (با وجود اعلام اعتقادشان به حکومت سکولار، واداشته تا نام حکومت شان را همچنان «جمهوری اسلامی» نگاه دارند) و یا آقای بنی‌صدر را مجبور کرده که (با وجود سخن گفتن مشبع از حکومت لائیک نشریه‌شان را همچنان «انقلاب اسلامی» بخوانند).

اما - صرف نظر از معتقد بودن بسیاری از ایرانیان به اسلام - آیا آنها بخاطر همین ایمان شان هم که شده دوست دارند که حکومت کشورشان در آینده نیز اسلامی بماند؟

اسلام بالاخره اصولی دارد که نمی‌توان کلاً آنها را با خواسته‌های سکولار تاخت زد. آیا می‌دانیم که ایرانیان چقدر از اسلام را می‌خواهند و چقدر اش را پس می‌زنند؟

آیا همین جنبش سبز میزان نفرت طبقه‌ی متوسط و تحصیل کرده و جوانان شهری را از یک حکومت مذهبی - ایدئولوژیک نشان نداده است؟

آیا شکست تجربه‌ی «شورای راه سبز امید» نباید نشانه آن گرفته



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

در بیستم شهریور امسال، «سازمان سنجش آموزش کشور» اعلام کرد که: «بیش از ۶۰ هزار تن در آزمون سراسری امسال پذیرفته شده اند که ۶۰ درصد آن ها زن هستند.»

البته من نمی دانم که این «۶۰ درصد» با در نظر گرفتن سهمیه ی جنسیتی است یا نه. اما هر چه هست نشان از آن دارد که زنان ایران - یعنی یکی از محروم ترین مجموعه ی زنان جهان از نظر حقوق و برابری - توانسته از سدهای بسیاری بگذرد و در جایگاهی که مغزها کار می کنند و نه عضلات، امتیازی بیش از مردها به دست آورد. تا چند سال پیش، برخی از مدافعان انقلاب، پیشرفت زنان در آزمون های دانشگاهی را به عنوان یک پیروزی و نتیجه ی انقلاب می دانستند و خود حکومتی ها هم همواره برای این که بگویند زن ها در جمهوری اسلامی پیشرفت کرده اند و محروم نیستند، حضور زنان در دانشگاه ها را به رخ رسانه های غربی می کشیدند. پرسش اصلی این است که آیا زنانی که در محیطی بسته، و زیر سلطه ی حکومتی مذهبی و قوانینی از پایه غیر علمی و غیر حقوق انسانی، رشد کرده و درس خوانده اند، می توانند از «دانش گاه» همان بهره ای را بگیرند که در کشورهای پیشرفته می گیرند؟ به خصوص در ارتباط با حقوق و برابری زنان؟

نباید فراموش کنیم که دانشجویان ما به دانشگاه هایی می روند که سی و دو سال است تلاش شده تا تبدیل به «حوزه» و «مکتب» شود، سی و دو سال است کتاب هایشان را از محتوای برخی از علوم پیشرفته خالی کرده اند، و سی و دو سال

شود که دیگر یخ یک مرجع سیاسی اسلامی نخواهد گرفت - آن هم در هیئت کنگره و آلترناتیوی خارج کشوری، که بخواد پس از این نیز مبارزه را - از طریق «الله اکبر» گفتن و «یا حسین، میر حسین» سر دادن تکرار کنند.

شیعه رحمانی؟!!

ب - با توجه به ترکیب جمعیتی ایران و ظلمی که از جانب حکومت شیعه ی کنونی بر هموطنان سنی مذهب مارفته است، آیا امکان این وجود دارد که یک حکومت شیعه ی دیگر (بگیریم از نوع رحمانی اش) ! جانشین رژیم جنایتکار کنونی شود؟ آیا ملیت های ایران در آستانه ی فروپاشی حکومت کنونی در

زنانی که سرکوب می شوند و زنانی که سرکوبگرند!

در جامعه ما زنان به دو گروه تقسیم شده اند که مقابل هم صف کشیده اند: جنبش زنان آزادی خواه ایران و دیگر زنان واپسگرا مذهبی در حکومت و در کوچه و خیابان!

اکنون هیچ چیز نداشتیم. نباید فراموش کنیم که در این دانشگاه ها، یکی دیگر از مسائلی که مستقیم و غیر مستقیم به جوان ها آموخته می شود تبعیض است: از

جهان پیشرونده ارتباط دارند، و اگر همان معدود اساتید دلسوز هم گرفتار پاکسازی شده بودند و کرسی های دانشگاه را نیز (مشتی آیت الله ها و حجت الاسلام های بی تخصص پر می کردند)

است که در هایشان را به روی هر آن چه در ارتباط با حقوق انسان امروز است بسته اند، و اگر در آنها قلب زنده جوانانی نمی تپید - که از طریق رسانه های اینترنتی، یا کتاب های ممنوع - با

امکانات را در خدمت کنگره و آلترناتیوی خواهند گذاشت که بر بنیاد مذهب یک فرقه ی متصلب شیعه بوجود می آید و ناگزیر خواهد بود که در فردای ایران مقتضیات رفتاری و کرداری این فرقه را بازو و سرکوب برکل جامعه تحمیل کند؟ و یا اینکه، با ایجاد این کنگره و آلترناتیو اسلامی کلیه ی آن امکانات بر ضد آن بکار خواهد افتاد؟

خطای دوباره؟!!

ت - آیا آن دسته از سازمان های سیاسی جمهوری خواه (که تاکنون همکاری با اصلاح طلبان را جزئی از استراتژی کلان و بلند مدت خود می دانسته اند) تا این حد سقوط خواهند کرد که تمام

دعوت یک آلترناتیو شیعه جاذبه ای خواهند یافت که برای شکل گرفتن و قدرت یافتن اش در کنگره ی آن شرکت کنند؟ آیا اصلاً یک حکومت می تواند «اسلامی» باشد اما به هیچ یک از مذاهب اسلامی تعلق نداشته باشد؟ اسلام اکنون امری مجرد و مفهومی است و در عمل به شعبه ها و مذاهب و فرق مختلف تقسیم شده و هیچ یک از آنها نمی تواند تمام اسلام را نمایندگی کند.

فقط یک فرقه؟!!

پ - آیا اقلیت های مذهبی سرکوب شده در ایران که در خارج از کشور دارای امکانات وسیع سیاسی و اقتصادی هستند این

«تبعیض جنسیتی» گرفته تا «تبعیض قومی و مذهبی». اما اثرات مخرب تبعیض جنسیتی را حتی در اندیشه‌ی بعضی از زن‌های وابسته به حکومتی، نیز به راحتی می‌بینیم، (ده‌هائمانده‌ی مجلس زن و هزاران مدیر زن واپسگرا در ادارات مختلف سراسر ایران) از همان دانشگاه‌هایی فارغ‌التحصیل شده‌اند که زنان برابری خواه و آزادی طلب جنبش زنان ایران نیز در آنها درس خوانده‌اند.

در واقع، پس از سی و دو سال مبارزه‌ی بی‌توقف بخشی از زنان ایران برای آزادی و برابری، اکنون دیگر کاملاً روشن است که، منهای بخش اعظم زنان جامعه (که معمولاً دنباله‌رو هستند و با رنج‌ها و دردهای خود می‌سازند و جز در لحظه‌های اعتراض‌های چند میلیونی پیدایشان نمی‌شود) زنان ما به دو گروه تقسیم می‌شوند که مقابل هم ایستاده‌اند: جبهه‌ای که جنبش زنان ایران نام دارد، و هدفش از مبارزه‌اش، آزادی خواهی و برابری طلبی است (هم چنین طیف وسیعی از زنان سکولار، زنان اصلاح طلب مذهبی، و یا زنان معتقد به مذهب اما سکولار را در خود دارد) و دیگری جبهه‌ی زنان معتقد به جمهوری اسلامی چه در دستگاه‌های حکومتی و چه در کوچه و خیابان. این زن‌ها درست در همان جایگاه سرکوبگرانه‌ی ایستاده‌اند که مردان حکومتی و وابستگان‌شان در آن جولان می‌دهند.

این نکته دردناک است اما واقعیت دارد که اکنون بخشی از زنان در ایران در چرخاندن ماشین‌هایی از حکومت شرکت دارند که یکی از مهمترین کارهایش سرکوب زنان است. این زنان زاده‌ی تفکر حکومت اسلامی‌اند و اتفاقاً از همان دانشگاه‌هایی بیرون آمده‌اند که زنان جنبش برابری طلب و آزادی خواه ما.

آنها درست همانند لشکریان زانی عمل می‌کنند که در حکومت‌های فاشیستی هیتلری و استالینی در برابر منافع مردمان سرزمین‌شان و هم جنس‌های خویش می‌ایستادند با این تفاوت که رژیم کنونی مسلط بر سرزمین ما - که سازنده‌ی این زنان است - به مراتب عقب مانده‌تر و خشن‌تر از هم نوعان فاشیست و استالینست خویش است زیرا عنوان «مذهب سیاسی» را با خود دارد.

اصول سکولار / دموکراتیک خود را فرو نهاده و به عضویت چنین کنگره‌ای درآیند؟

آیا در آن صورت آنان تجربه‌ی سال ۵۷ و اتحاد چپ‌ها با اسلامی‌ها را فراموش می‌کنند و به نیروئی امکان‌رشد و پروبال می‌دهند که، (حتی اگر نخواهد) بر تفکری استوار خواهد بود که بالقوه می‌تواند دستگاه‌های تفتیش عقاید و شکنجه و جوجه‌های اعدام دگر اندیشان و دگر مذهب‌ان را دوباره برپا سازد؟

محاسبه‌های جهت‌دار!

با توجه به اینگونه ملاحظات، گمان می‌کنم که «اصلاح طلبان جدید» (اصطلاحی که می‌تواند نام شرکت‌کنندگان در این جریان

صدها زن و دختر تحصیل کرده دانشگاهی و دارای دکترا، در زندان شکنجه و تحقیر می‌شوند و چند زن تحصیل کرده! نماینده مجلس معترضند چرا زنان زندانی را با «چادر مقدس مشکی» به دادگاه می‌آورند؟!



همین چند روز پیش، و همزمان با مواردی چون محکومیت زندان‌های طولانی مدت و شلاق و شکنجه‌ی فیزیکی و روانی برای زنانی چون خانم نسرین ستوده وکیل شجاع و آزادی خواه، سمیه توحیدلو، دانشجوی حق طلب، و به احتمال زیاد ده‌ها زن گمنام زندانی بی‌گناه دیگر. در همین حال با بیرون انداختن بی‌دلیل ده‌ها دختر دانشجو از خوابگاه‌های دانشجویی - خانم لاله افتخاری، نماینده‌ی مجلس اسلامی، همراه با عده‌ای از نمایندگان زن دیگر مجلس

اسلامی، راه افتاده و سراغ رئیس قوه‌ی قضائیه رفته‌اند - نه به نیت و خواست کمترین کمکی به زنان زندانی، یا خیل زنان زیر ستم، بلکه تا به جناب‌شان انتقاد کرده‌اند که چرا زنان متهم در دادگاه‌ها چادر سیاه به سر می‌کنند! گفته‌اند که «این زن‌ها نه تنها اهمیتی به چادر نمی‌دهند بلکه با این کار به ساحت ملکوتی چادر سیاه اهانت هم می‌شود!» این خانم‌های نماینده (که نظیرشان در این حکومت فراوان است - آن‌ها سال‌هاست روی

این مساله کار می‌کنند که چگونه حقوق زنان به آن‌ها بازگردانده نشود، و چگونه زنان آزادی خواه را در ادارات و موسسات هر چه بیشتر محدود کنند) - منتظر نشده‌اند که رئیس قوه‌ی قضایی بگوید: «بی‌حجاب» نمی‌توانیم این‌ها را «بی‌حجاب» بیاوریم در دادگاه» و بلافاصله گفته‌اند که: «بهتر است ملافه یا پارچه‌ای که نماد زندان است را بر سر آن‌ها بیندازند». به این ترتیب همانگونه که در «زندان بزرگ ایران» چادر سیاه نماد زنان است، از فردا در دادگاه‌های شکنجه و شلاق، ملافه و گونی!

تردیدی نیست که حضور فعال اینگونه زنان در سرکوب هم جنس‌های خود بازگوینده‌ی یک واقعیت مهم و اغلب فراموش شده است (اکنون دیگر نمی‌توان گفت که «همه»‌ی زنان ایران گرفتار ستم و تبعیض هستند، همانطور که نمی‌توان ادعا کرد که «همه»‌ی اقوام ایرانی گرفتار تبعیض هستند) و همانطور که نمی‌توان معتقد بود که - «همه»‌ی باورمندان به مذاهب مختلف در سرزمین ما مورد ظلم هستند - چرا که اکنون، پس از سی و دو سال، سرزمین ما به طور کامل به دو بخش تبدیل شده است: بخشی که یا حاکم و یا طرفدار حاکمیت است و در آن از انواع زنان و مردان حافظ حکومت وجود دارند که با اطلاع کامل از شرایط امروز جهان، با اطلاع کامل از مفاد اعلامیه حقوق بشر، و با اطلاع کامل از این که ستم می‌کنند به سرکوب مشغول هستند، و بخشی (البته بسیار بزرگتر) که متشکل است از «همه»‌ی کسانی که سر به سازش و تمکین نداده‌اند و خواستار آزادی و برابری هستند، مورد ستم و تبعیض قرار دارند.

همین واقعیت فراجنسیتی به مامی‌گوید که تنها وقتی می‌توانیم از این وضعیت هراس انگیز و انسان‌ستیز سیاسی نجات پیدا کنیم و مهر «باطل شد» بر جمهوری اسلامی بزنیم که همراه با این گروه دوم - به صورتی متمرکز در جهت تغییر حکومت کنونی - و جایگزین شدن حاکمیتی تلاش کنیم که در قانون اساسی و در تمامی قوانین اش، علاوه بر جدایی دین از حکومت، و علاوه بر توجه کامل به مفاد اعلامیه حقوق بشر، بر حذف همه‌ی اشکال تبعیض، از جنسیتی گرفته تا قومی و مذهبی و غیره تاکید داشته باشد.

میان، باید دید که منتقدان دلسوخته‌ی طرح آلترناتیو سازی از کجای این معادله سردمی آورند. راستی اینکه اگر از دیدگاه وقت شناسی به این جریان بنگریم خواهیم دید که، مسلماً، سخنان «لئون پانتا» وزیر دفاع آمریکا، و «تونی بلر»، نخست‌وزیر سابق انگلیس، مبنی بر اینکه در ایران انقلابی جدی در راه است، به جریان‌کننده‌ی داری و آلترناتیو سازی اسلامی اصلاح طلبان جدید شتابی نامنتظر بخشیده و روندی را آغاز کرده است که در روزهای آینده شاهد مانورها و نتایج حاصل از آن خواهیم بود.

باشد) نمی‌توانند چندان امیدی به حمایت احزاب و شخصیت‌های سکولار / دموکرات انحلال خواه و استقلال طلب ایرانی داشته باشند و، در نتیجه، محاسبات خود را تنها - بر امکان تکیه دادن به دخالت مستقیم نیروهای «خارجی» دول غرب - استوار ساخته‌اند.

آنها در واقع می‌خواهند کار این قدرت‌ها را آسان کرده و از شتابی که به نظر می‌رسد دولت‌های غربی در سر هم کردن شوراهای انتقالی و ساختن آلترناتیوهای مطلوب خود برای حکومت‌های مصر و لیبی به کار بردند جلوگیری نموده و از هم اکنون برای آن «روز مبادا» تشکیلی قابل اعتناء را فراهم کنند. و حال، در این

گدای معتبر شده، بی‌خبر از خدا!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

بمناسبت «پرو فایلی» که درباره آیت‌الله خامنه‌ای در بی.بی.سی عرضه شده است، به عنوان یک کار ماندگار و قابل تقدیر، زوایای چندی از شخصیت رهبر جمهوری اسلامی و زندگی خصوصی او مورد بررسی قرار گرفته است و از آنجاکه من با آقای خامنه‌ای و خانواده‌اش از سالها پیش از انقلاب آشنا بوده‌ام و روزی که ایشان به رهبری انتخاب شد در مقاله‌ای در «روزگار نو» که بعداً در کتابی با عنوان این مقاله «از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه» منتشر شد، به آشنائی‌های دیر و دور اشاره کرده‌ام و سه سال پیش نیز به تفصیل در همین ستون و نیز در برنامه تلویزیونی ام در کانال یک: «پنجره‌ای رو به خانه پدری» شرح کامل از خانواده ایشان، فرزندان، عروسها، دامادها، اقوام همسر، اخوان و... آورده‌ام، اما چند نکته‌ای را که از قلم افتاده بود باز می‌گویم تا این پرونده کامل شود.

۱- آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در آن سالهای دیر و دور، هر گاه نام شیخ محمد خیابانی به میان می‌آمد، به دلالتی که بر من آشکار نیست می‌گفت دائی شهید، این سخن همه را به این گمان انداخته بود که شیخ دائی ایشان است در حالی که شیخ محمد داماد سید حسین جد پدری آقای خامنه‌ای و یاب‌ه عبارتی شوهر عمه ایشان بود.

۲- مانوآگان «میر علا» هستیم، پسوند نام پدری من هم یک میرآبادی دارد، زادگاه جد بزرگ، میرعلائی‌ها و میردامادی‌ها (آنطور که مادر بزرگ مرحومه کوچک بیگم میرعلائی نقل می‌کرد) بنی اعمام بودند. ساداتی که در عصر شاه عباس جاو مکانی ویژه در کنار بهاء‌الدین جیل عاملی در میان اهل علم و جامعه داشته‌اند.

مادر آقای خامنه‌ای دختر بی‌بی سکینه و سید هاشم نجف‌آبادی میردامادی است و ریشه یزدی و هم نجف‌آبادی دارد.

سراج میردامادی همکار نازنین در پاریس و آقا محسن ساکن زندان ولی فقیه از این طریق نسبت سببی با نایب امام زمان یافته‌اند. جالب است در شجره نامه پدری، سید علی آقا را وصل کرده‌اند به امام کاظم و امام حسن و امام سجاد و خلاصه طباطبائی سوپریش کرده‌اند که ذره‌ای در



میهمان، اهل خانه ناچار به درونش می‌خزیدند. البته تا زمانی که خانه یک اتاقه بود.

۴- مادر رهبر بانویی در آن عهد و آن فضا، فاضله و اهل شعر و سخن بود. گاه برای خانمهای آشنافال حافظ می‌گرفت و یا قرآن می‌گشود. چهره‌ای بشاش و مهربان داشت و برخلاف زنان خانه مراجع پیچه و چادر کمری نداشت و چارقد ململ زیر چادر بر سر داشت. بسیار متدین بود اما خیلی تظاهر به زهد نمی‌کرد.

مرحوم میرزا جواد از همسر اولش که به رحمت خدا رفته بود سه دختر داشت که یکی‌شان همان خانمی است که داستان «با علی» گفتن سید علی آقا را هنگام تولد به روایت امام جمعه موقت قم و نماینده آقا جعل کرده بود!

این، خواهران ده پانزده سال از فرزندان همسر دوم میرزا جواد بزرگتر بودند. میرزا چهار پسر و

ولایتش تردید نکنیم.
۳- مرحوم میرزا جواد تبریزی پدر رهبر (کسی ایشان را خامنه‌ای صدا نمی‌زد، یا میرزا جواد خطابش می‌کردند یا فقط «میرزا» و یا میرزا جواد تبریزی) آخوند درجه سه‌ای بود (از نظر مقام علمی و جایگاه روحانی با بودن مرحوم حاج آقا حسن طباطبائی قمی و سید میلانی و والد معظم استاد عزیز دکتر مهدوی دامغانی مرحوم آیت‌الله دامغانی طاب ثراه و این آخری‌ها سید عبدالله شیرازی و...) میرزا جواد محصور در همان خانه ۷۰ متری بود که به لطف یک بازاری خیر پنجاه متر زمین مجاور خانه را به آن افزودند تا میرزای عیالوار صاحب سه تا اتاق شود. اوائل اتفاقی در نزدیک در ورودی بود که میرزا از دیدار کنندگانش در آنجا استقبال می‌کرد. زیرزمینی هم بود نمود و تاریک که با رسیدن

یک دختر از صبیبه سید هاشم میردامادی داشت: محمد و علی و پدری و هادی و حسن. محمد که در دانشکده حقوق با دو سال فاصله ارشد ما بود از آغاز اهل عبا و عمامه نبود. با دختران در تریای دانشکده شوخ چشمی می‌کرد و گاهی نیز سری به سینما می‌زد و در نشستهای دانشجویی، دریادل بود و نه به شنیدن نکته و جوکی روی ترش می‌کرد و نه از رنگ و قر و آوازی روی و گوش بر می‌گرداند و می‌بست.

آقا هادی هم که بعد از انقلاب چپ و تندرو بود و بعد در عهد خاتمی میانه‌رو و عاشق مواهب زندگی و ورزش تنیس گاه هر روز در کلوپ تنیس تاج (سابق) در خیابان پهلوی (ولی عصر) شد، حرف و سخنی با اخوی نداشت.

حسن آقا هم که از آغاز دنبال درس و مدرسه و کاسبی رفت و دستار بر سر نگذاشت و در شرکت نفت عاقبت بخیر شد مثقالی هفت صنار با والد محترم و اخوی معزز فرق داشت.

۵- آقای خامنه‌ای به علت فقر بسیار، بیماری مزمن پدر، و عشق مفرط به مادر، هیچگاه نتوانست مثل یک طلبه واقعی در نجف و یا قم دوام بیاورد. می‌رفت چند ماهی می‌ماند اینجا و آنجا سر دروسی حاضر می‌شد اما با رسیدن پیامی و شنیدن ناله مادر شال و کلاه می‌کرد و به مشهد بازمی‌گشت. من در تمام آنچه خود آقای خامنه‌ای از زندگی شخصی‌اش گفته (از جمله پاسخ‌هایش به برنامه کودک صدا و سیما) و آنچه در داخل ایران با دستمال ابریشمی، از کودکی و نوجوانی و دوران تلمذ و طلبگی ایشان نوشته‌اند، حتی در یکجا ندیدم ذکری از مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسن طباطبائی قمی به میان آمده باشد که آقای خامنه‌ای دست راست و چپش را نزد ایشان از هم تمیز داد و این حاج آقا حسن بوده که شیخ عباس واعظ طبسی و مرحوم هاشمی نجاد (دائی محمد علی ابطحی) و سید علی آقا عتبه بوس آن بودند و شهریه می‌گرفتند و توی روضه فاطمیه و دهه اول عاشورا چای می‌دادند و تقسیمی می‌گرفتند.



**چکه !
چکه !**

ناراحتی‌های عصبی

برای رفع فشارهای روحی و عصبی دارو تجویز می‌کنیم ولی پیاده روی به غیر از مزایای متعددی که در تندرستی انسان دارد، ضد ناراحتی‌های عصبی و روحی نیز می‌باشد!

تغییر نام

از آیت الله جنتی پرسیدند چه اصراری دارید اسم ایران عوض بشود و حتماً بگویند جمهوری اسلامی؟ او گفت به سه دلیل: ایران، اسم زنه! آمریکا بهش نظریه داره! سوم این که عراق بهش تجاوز کرده؟! **کیف خر رسانه!**

به خروسه گفتند: بهترین روز عمرت کی بوده؟ جواب داد: وقتی یکی از زنام رو می‌کشن و پرپر می‌کنند، اون روزی که من تن لخت اونومی بینم! **میکشم که میکشم؟**

همشهری ماکنار پمپ بنزین ایستاده بود و سیگار می‌کشید. یکی گفت: اینجاسیگار نکش! همشهری ما عصبانی شد و گفت: میکشم که میکشم به تو چه؟ من جلوی بابام هم سیگار میکشم! **میکشم!**

بده براه خدا

این هم از اعلان اداری یکی از دوایر بهداشتی: من دادم، تو هم بده! من مفتی دادم، تو هم مفتی بده! درسته درد داره ولی ثواب داره! (سازمان انتقال خون)

تعریف سینما!

یکی از همشهری ماکه تازه از ایران آمده بود می‌گفت: سینما یعنی جایی که پشت سر شما حرف می‌زنند!

این کمر یا فتره؟

یک چکه چکه تاریخی این که سلطان مراکش اسماعیل الشریف المراكش که در سال ۱۷۵۲ میلادی از جهان رفت (با ۸۰ سال سن) ۵۲۵ پسر و ۳۴۲ دختر از خود بجای گذاشت!

میوه مطلوب!

«ازگیل» برعکس اکثر کشورهای جهان یک میوه مورد علاقه ایرانیان است که محصول آن را به بازار عرضه می‌کنند. رنگ آن قهوه‌ای و دارای دانه‌های سخت است. ایرانیان آن را از درخت می‌چینند. در بعضی کشورها از جمله درختان جنگلی است.

مثل لیمو شیرین!

مردی که تا به حال چندبار ازدواج و چندین و چند بار معشوقه تعویض کرده بود می‌گفت: زنها مثل لیمو شیرین هستند، اول شیرین اند و بعد بمرور تلخ می‌شوند!



رهبر: همسر، اقوام فرزندان، عروس‌ها، دامادها، برداران و چند فامیلی که بر ایران حکومت می‌کنند!

کرده است. او در آغاز معمم نبود و از راه تجارت و زمین بازی ثروت هنگفتی داشت. بعد معمم شد و در آغاز انقلاب، مهدوی کنی که رئیس کمیته‌ها شده بود عملاً مسئولیت را به اخوی واگذار کرد. او در محل مجلس شورای اسلامی می‌نشست. و خدا می‌داند از آن همه اموال نقدی و غیر نقدی، تابلوها، قطعات آنتیک، فرشهای گران قیمت که از خانه بزرگان رژیم سلطنتی و اعیان و اشراف، وانت وانت به کمیته می‌آوردند چقدر سهم گرفت. یگانه خواهرتنی رهبر، بدری خانم حسینی سالها پیش از انقلاب، همسر شیخ علی تهرانی شد. و بعد از درگیری شیخ با خمینی (بیشتر بر سر اینکه بعد از انتخاب خامنه‌ای به امامت نماز جمعه تهران، او با اعتراض به عدم صلاحیت اخلاقی برادر همسرش، از خمینی به شدت گله کرد. پیش از این نیز افغانی بودن جلال الدین فارسی نامزد حزب جمهوری اسلامی برای ریاست جمهوری را فاش کرده بود) به همراه او به پاکستان و از آنجا به عراق رفت و سالها از طریق رادیو تلویزیون بغداد فحش و بد و بیراه نثار خمینی و خامنه‌ای می‌کرد.

آیت الله خامنه‌ای آنقدر به یگانه خواهرش دلبسته بود که پس از به رهبری رسیدن، تقاضای خواهرش برای بازگشت به وطن و عفو شیخ علی را پذیرفت. و علی‌رغم اعتراضهای شدید خاندان خمینی و عصبانیت شماری از نزدیکان خمینی و بعضی از سران سپاه از جمله محسن رضائی که شیخ علی تهرانی را «خائن و مفسد» می‌خواند، ویلائی در لواسان به آنها داد که بی سرو صدا در آنجا زندگی کنند.

البته از میان فرزندان شیخ علی تهرانی، دکتر محمود حاضر به بازگشت نشد و هنوز هم در فرانسه زندگی می‌کند.

مطبوعات خارجی برادر زن مصطفی است. گو اینکه در بین علما شوهرخواهر را هم داماد می‌گویند مصطفی داماد عزیز خوشوقت است نه محمد حسین اخ‌الزوجه عزیزش.

سید مجتبی که معروف حضورتان هست و می‌دانید در عروسی اش با صبیبه (دختر) غلامعلی خان حداد عادل شمس وزیر سید علی آقا نایب امام زمان با پاسدارها نان و پنیر میل فرمودند و در چلوکباب میهمانان شریک نشدند. نسرین خانم خرازی دختر آیت الله سید محمد باقر خرازی و خواهر آقا صادق خرازی، عروس سوم («رهبر» یعنی همسر «مسعود») است که در منزل، «محسن آقا» صدایش می‌زنند.

سرانجام «میثم» جوان خوش برو و ته تغاری دختر حاج آقا لولاجیان را گرفت و پدرزن عزیز دو سه ماه بعد، از یک تاجر درجه چهارم تبدیل به رئیسالتجار شد. این را می‌گویند معامله نان و آب دار که غلامعلی خان حداد عادل را نیز به دولت و مکتب رساند.

دختران آقا که هر دو تحصیل کرده‌اند «بشری خانم»، رشته زبان انگلیسی دانشگاه آزاد قم را تمام کرده و با این شرط که محمدجواد فرزند محمدی گلیپگانی (رئیس دفتر مخصوص و محرم اسرار نایب امام زمان) به سلک اهل علم درآید (عمامه‌ای شود) همسروی شد.

این محمد جوان همان کسی است که ۶۰ میلیون دلار ملت را جهت خرید هواپیمای لوکس پسرعمومی سلطان بورونای برای رهبر، به جیب یک دلال سوری ریخت و مدتی مورد غضب بود. «هدی خانم» دختر دوم «رهبر» با آقا زاده باقری کنی ازدواج کرده است. این «باقری کنی» هم داستان جالبی دارد. او که برادر مهدوی کنی است نظیر همه برادرانش نام فامیلی متفاوتی اختیار

(معمولاً آیت الله زاده حاج آقا محمود طباطبائی قمی برای مجالس روضه مقلدان ثروتمند پدرش در چهار گوشه ایران، روضه خوان و خطیب می‌فرستاد و چون پدر نظر لطف به این سه «طلبه مرید» و مخلص داشت، معمولاً چرب‌ترین روضه‌ها نصیب آنها می‌شد، از جمله روضه‌ای در کرمان در خانه یکی از اعیان و منتقدین شهر که آقای خامنه‌ای همه ساله به این روضه اعزام می‌شد و علاوه بر حق المنبر جیره خشکه یکساله نیز از کوکنار ناب کرمانی دریافت می‌کرد.

روی همین سابقه بعد از نشستن بر کرسی رهبری خیلی از مضایقات که در عصر خمینی علیه حاج آقا حسن اعمال می‌شد، متوقف گردید و چند سال قبل نیز آیت الله زاده حاج آقا محمود در جریان سفر پدر به مکه، از لندن به ایشان پیوست و همراه او بعد از سالهای دوری از وطن به مشهد بازگشت. البته در آغاز چند هفته‌ای ایشان محترمانه بازداشت شد ولی بعد از رحلت پدر، با آنکه همه انتظار داشتند که سید علی آقا با آن روحیه کینه جو، برای وی مزاحمت ایجاد کند، معترض ایشان نشدند و امروز، حاج آقا محمود چراغ بیت مرجعیت خاندان قمی را در مشهد روشن نگاه داشته است.

۶- فرزندان آقای خامنه‌ای چهار پسر و دو دختر همگی ازدواج کرده‌اند.

سید مصطفی داماد آیت الله «عزیز خوشوقت» است که در قتل‌های زنجیره‌ای شماری از قتل‌ها با فتوای او صورت گرفت - از جمله قتل زنده یادان داریوش و پروانه فروهر - البته فتاوی دیگری نیز در مباح دانستن خون آنها از سوی محسنی اژه‌ای و شخص علی فلاحیان صادر شده بود.

محمد حسین خوشوقت مدیرکل سابق

بعد از شهریور ۱۳۲۰



ملت خاک بر سری هستیم!

● در آن روز رنگ باخته بود. پدر خشمگین و افسرده گفت: «رضاشاه مر حوم شد. قدرش را ندانستیم. ملت خاک بر سری هستیم.» او در غربت و تبعید جان سپرده بود (۴ مرداد ۱۳۲۳) و باز شهریور ماه بود (۱۷ شهریور ۱۳۲۹) که بعد از ۹ سال جنازه مومیایی شده اش از مصر به تهران بازگردانده شد تا در خاک وطن به خاک سپرده شود. من سیزده ساله به خاطر دارم که سر چهارراه سرچشمه در آن روز وقتی جنازه پیاده تشییع شده بود مردمی که در روز رفتنش جشن گرفته بودند به صدای بلند و با حق حق می گریستند. با خود فکر می کنم آیا پدر راست نمی گفت که: «ملت خاک بر سری هستیم»؟

سترود فقط گفت:

— ملت بی غیرتی هستیم. عمرش را گذاشت که این خراب شده را آباد کند. این هم مزد دستش که باید با زن و بچه اسیرش کنند و ببرند نمی دانم کجا. الله اکبر... الله اکبر.

آن ماه... شهریور ماه بود.

روز رنگ باخته و شبی بس تیره!

«شب است

شبی بس تیرگی دمساز با آن

به روی شاخ انجیر کهن،

«وک دار» (وک دار یا داروک، قورباغه درختی

است که می گویند پیام آور باران است) می خواند،

به هر دم

خبر می آورد طوفان و باران را و من اندیشناکم.

شب است

جهان با آن چنان چون مرده ای در گور

و من اندیشناکم باز

— اگر باران کند سرریز از هر جای؟

— اگر چون زورقی در آب اندازد جهان را؟...

در این تاریکی آوار شب

چه اندیشه ولیکن، که چه خواهد بود با ما صبح؟

چو صبح از کوه سر بر کرد،

می پوشد از این طوفان رخ آیا صبح؟»

نیمایوشیچ

امروز که به آن روز فکر می کنم. این شعر نیمای معنای

دلهره را برآیم جان می دهد.

پدر کمی زودتر از هر روز به خانه آمد. کلاه حصیری

تابستانی اش را بالا گذاشته بود. از گرمای تابستان

کلافه نبود. دلهره در چشمانش سایه افکنده

بود. دست و صورت را در آب حوض گُر داد و آمد

شب ها حکومت نظامی بود. کسی به خانه کسی نمی رفت و همه مثل این که یک عزای اعلام نشده جریان دارد، ساکت و سرافکنده بودند. صحبت رفتن شاه بود. می گفتند رفته اصفهان. علی آقامی گفت: رفته نیرو جمع کند و به پایتخت حمله کند. پدر فقط نگاهش می کرد.

یک روز عصر سه چهر نفر آمدند که شاه استعفا داده و آقای فروغی استعفا را در مجلس خوانده و قرار است فردا شاه جدید قسم بخورد. آنها گفتند پرده ها دیگر پاره شده؛ علی دشتی در مجلس گفته: «شاه جواهرات سلطنتی را برداشته و می خواهد فرار کند، باید جیب هایش را بگردید!»

پدر فقط انگشت به دندان گزید و گفت:

— آخوند حرامزاده نمکدان شکن!

خبر استعفا راست بود. «شاه رفت، شاه رفت» شهرگیر شد. مادر وضو گرفت، قامت بست و نماز خواند و سجده شکر به جا آورد که دوباره چادر را به سر خواهد کرد و جلو خانواده سادات خجالت نخواهد کشید.

نمی دانم کی بود که پدر از اداره برگشت. مثل گلوله آتش بود. مادر پرسید:

— آقا چی شده، چرا اوقات تلخ است؟

پدر در جواب گفت:

— انگلیس ها شاه و زن و بچه اش را ریخته اند توی کشتی و برده اند.

— کجا؟

— معلوم نیست!

— خوب، الهی شکر، ظالم رفت. بی انصاف دین و ایمان نداشت.

پدر به معجز در تکیه داد. عرق پیشانی را از چهره

صندوق همراه کتاب های دانشکده افسری که همه درباره فنون جنگ های نظامی بود و سال ها بعد، ماکتبات توپخانه سروان فراری خسرو روزبه را وسط آنها دیدیم و خواندیم و نفهمیدیم. پدر حالا کم حرف تر و عصبی تر از همیشه بود. ما می رفتیم روی پشت بام که کاغذهای رنگینی را که هواپیماهای لایب دشمن روی شهر می ریختند، جمع کنیم. از بخت بد حتی یک دانه از این کاغذها به دست ما نرسید. چقدر حسرت می خوردیم وقتی می دیدیم یکی از این کبوتران رنگین کاغذی روی دو پشت بام آن طرف تر فرود آمده است.

عصر ها که قالیچه را لب حوض می انداختند و پدر با بادبزن و کاسه آب یخ آنجا می نشست، آدم های کوچه و گاهی محله می آمدند که حرف بزنند. مثل این بود که دهان های بسته شده بعد از سال های سال باز شده است. صحبت از «شاه می رود شاه استعفا می دهد» بود.

اسم آقای فروغی را اولین بار در آن عصرها شنیدم، با احترامی که پدر کمتر در حق کسی داشت. اهل محله از سربازهایی که زنده و پاره پوره، آواره خیابان ها بودند حرف می زدند. می گفتند تقریباً گدایی می کنند، خیلی ها مال شهرستان های دورند و نمی دانند چطور باید به شهر خود برگردند.

می گفتند همین روزها خارجی ها می ریزند توی شهر و روس ها (مخصوصاً روس ها) زن ها را بی سیرت خواهند کرد؟!

علی آقا از این که نتوانسته بود به میهن خدمت کند، غصه دار بود و خواهر از این که شوهرش در جبهه کشته نشده، خرسند.



عکس از: سرتیپی فرزانه

دستخط استاد: دکتر صدرالدین الهی

ملت بی غیرت؟!

روزهای بعد لبریز از شایعه بود. مردم در کوچه ها ایستاده بودند و وحشت در چهره همه، مثل روغن روی خورشید سرد ماسیده بود. علی آقا به خانه برگشته بود و لباس های نظامش را با چکمه و چکمه کش ریخته بود توی یک



چکه! چکه!

دختر آذربایجانی!

به روایت «مرتضی نگاهی» نویسنده خاطرات در سفر به آذربایجان اصولاً در این دیار دختران آذربایجانی با یک مرد روس و هیچ ملیت دیگری ازدواج نمی‌کنند جز با ایرانی‌ها و ایرانی‌تبارها، این موضوع کم و بیش در سایر جمهوری‌های مسلمان جدا شده از شوروی سابق هم صدق می‌کند.

نفهمی و نادانی!

«جهل مرکب» اصطلاحی در نفهمی کامل است که در این چهار بیت آمده است:

آن کس که بداند و بداند که بداند / اسب شرف از گنبدگردون بجهاند /

آن کس که نداند و بداند که نداند / آخر خرک لنگ به منزل برساند /

آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب ابدالدهر بماند /

چکه چکه و آشبار!

هرچند صدای چکه چکه آب پس از دقایقی اعصاب آدمیزاد را ناراحت می‌کند ولی صدای آشبار با این که تداوم بیشتری دارد برای آدمیان لذت بخش است.

حقوق مادی

گویا در «نیوزیلند» که تعداد زیادی میمون وجود دارد طی قانونی حقوق آنها با انسان‌ها مساوی شده است.

ایران، ایران

این روزها و بخصوص در غربت همه به حق درد «وطن» و نام ایران اولین و آخرین کلام آنهاست «نظامی گنجوی» در این شعر این احساس را چنین توصیف کرده است: همه عالم تن است و ایران دل / نیست گوینده زین قیاس خجل /
زان که ایران دل زمین باشد / جان زتن په بود، یقین باشد /

یعنی سیاستمداران

این نصیحت از «حاج مخبرالسلطنه هدایت» که سالیان دراز صدراعظم بوده برای مردان حاکم امروز پر بدک نیست که گفته: امور دنیا تماش با (تهدید) درست نمی‌شود و (تدبیر) هم می‌خواهد!

پیوند مشکل!

خیلی چیزها پیوند زدنش مشکل است از جمله: دل چو رنجید از کسی، خرسند کردن مشکل است / شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است /

ریاضت کشیدن

لایذ شنیده‌اید یا در فیلم‌های تاریخی دیده‌اید که در گذشته من باب ریاضت، راهبان مسیحی و تارک دنیاها برگردن و یا دست و پای خود زنجیر می‌بستند و راه می‌رفتند.



یادم می‌آید که «سیدضیاء الدین طباطبایی» می‌گفت:

«دروغ می‌گویند که حرف هیچ کس را گوش نمی‌داد و با هیچ کس مشورت نمی‌کرد. وقتی می‌خواست فوزیه را برای اعلیحضرت فعلی بگیرد، آقای عبدالله خان انتظام را در سوئیس فرستاد سراغ من که نظرت چیست؟ گفتیم به ایشان عرض کن مادر ولیعهد باید طبق قانون اساسی، ایرانی باشد. چون تصمیم داشت این کار را بکند، گیر کرد، قانونی به مجلس بردند و به والا حضرت فوزیه صفت ایرانی الاصل اعطا کردند.

مدیرالمک جم، وزیر مالیه کابینه کودتا هم که رئیس الوزرای او بود، توسط انتظام پیغام داد چه کنم. پیغام دادم: «به رفیق مان بگو یک دفعه در قانون اساسی دست بردی بس است. این کار را نکن. سر قانون اساسی کلاه نگذار. نمی‌دانم انتظام این را به او گفت یا نه؟ ولی کار بدی کردند». عجب رندی بود این سید که خندید و ادامه داد: دروغ می‌گویند که حرف هیچ کس را گوش نمی‌داد و با هیچ کس مشورت نمی‌کرد، با این همه سید دوستش داشت و می‌گفت:

در رفاقت و وفای به عهد و پابندی به سلام و

بالا. کنار سفره نشست و دست به هیچ نزد حتی سرکه شیر و بیخ راکه آن همه دوست داشت و در قدح لعابی همدانی با قاشق افشرد خوری انتظارش را می‌کشید. با بادبزنی خود را باد زد. انگشت هایش را گزید. بعد از من پرسید: چرا رفتی بخوابی؟

خواب بعد از ظهر تابستان در زیر زمین مرطوب و دم‌دار مجازات تمام شرارت‌های روزانه ما بود که با بسته شدن کتاب مدرسه، کتاب آن باز می‌شد، کلاس سوم را تمام کرده بودیم.

در ده سالگی که سهل است؛ از هفت سال به بعد دیگر نمی‌گذارند با مادر به حمام برویم و تصویر زن هایی که با موهای خیس از زیر دوش نمره بیرون می‌آیند و در صحن حمام با یک تکلن، تمام آب تن را روی صورت تو که کف حمام نشسته ای می‌ریزند، به دور دست می‌رود و کابوس خواب در زیر زمین به صورت پنجه می‌کشد.

جوابی داشتم که چرا نخواهی ام. پدر بُغ کرده بود. بعد از مدتی سر برداشت. هیچ کس دور و برش نبود. فقط من در گوشه ای ایستاده بودم. اهل خانه این حال او را خوب می‌شناختند. تنه‌ایش می‌گذاشتند. ناگهان گفت:

— رضا شاه مرحوم شد.

ساکت ماند و به روبرو خیره شد و بعد گفت:

— شنیدی چی گفتم؟ رضا شاه مرحوم شد.

بعد تأملی کرد و گفت:

— قدرش را ندانستیم. ملت خاک بر سری هستیم.

جرات کردم و پرسیدم:

— چرا؟

— برای این که... برای این که...

و باز انگشتش را گزید. تازه روزنامه خوان شده بودم. در خانه این و آن روزنامه‌ها را می‌خواندم. در خانه مافقط کیهان می‌آمد و همین. اما بعد در روزنامه‌های دیگر از رضا شاه بد می‌گفتند. پدر گفت:

— در غربت مرد!

— خوب؟

— خوب و زهرمار. در غربت مرحوم شد.

— خوب؟

— نمی‌فهمی یعنی چی؟

حال می‌فهم یعنی چه. دوروز است که به او فکر می‌کنم. در غربت به سر می‌برم. مردن در غربت یعنی پراکنده شدن در هوایی که مال تو نیست. حالا می‌فهمم که پدر چرا می‌گفت: «ملت خاک بر سری هستیم»!

ماه مرداد است. در تبعید خودخواسته به سر می‌بریم و او به تبعیدی ناخواسته رفته بود. پدر گفت:

— کجای دنیا دیده ای که مردم از مرگ شاهی که به آنها خدمت کرده است خوشحال باشند؟ امروز در اداره همه خوشحالی می‌کردند. بیچاره‌ها نمی‌دانستند که این اداره‌ها را او درست کرده است.

شعر نیما در سرم می‌چرخد: «خبر می‌آورند توفان و باران را و من اندیشناکم».

علیک دوستی یگانه بود. اگر قرار بود ایرانی سرپا بشود و باقی بماند، هیچ کس غیر از رضا خان قادر به انجام دادن این کار نبود. برخلاف آنچه می‌گویند تمام دوستان شب کودتا را تا آخرین لحظه حمایت کرد. خود من را اگر او نبود، رجالی که در حکومت صد روزه به زندان انداخته بودم، تکه تکه ام می‌کردند. این او بود که برایم اسکورت فراهم کرد و صحیح و سالم مرا به آن طرف مرز رساند. در طول سال‌هایی که در خارج از ایران بودم هم، حال مرا می‌پرسید و هم اگر می‌فهمید دست و بالم تنگ است؛ اسباب گشایش می‌شد.

ساعد می‌گفت:

«ایران فرزندی به وطن پرستی او نداشته است. هر وقت شرفیاب می‌شدم به من می‌فرمود پیش خارجی‌ها آبروی ایران را حفظ کن. اگر ما آبرویی داریم از او داریم که پرشیا را ایران کرد.»

عصر روزی که پدر به خانه آمد و گفت که رضا شاه مرحوم شد تمام روز رنگ باخته بود، مثل امروز که من از ایوان خانه ام اقیانوس رنگ باخته را تماشا می‌کنم و خود در بی‌رنگی گم شده‌ام!

برکلی، سپتامبر ۱۹۸۳، شهر یورماه ۱۳۶۲
برگرفته از کتاب دوری‌ها و دلگیری‌ها ص ۲۷۸-۲۶۱



پول بده «گرین کارت» ببر!

آمریکا همه ساله ده هزار «گرین کارت» به فروش می‌رساند!

● یک استثناء تازه

با توجه به اشکالاتی که اجرای طرح فوق در بر داشت، و هم چنین پاره ای سوء استفاده ها و تقلب هایی که دیده شد، دولت فدرال در سال ۲۰۰۸ استثنای تازه ای برای این برنامه در نظر گرفت. و «امکان خرید سهام در شرکت های بزرگی» را برای متقاضیان فراهم نمود که با دریافت اجازه از دولت فدرال، از طریق جلب سرمایه های خارجی به اجرای برنامه های عمرانی و اقتصادی می پرداختند.

به این ترتیب به متقاضیان «گرین کارت» می‌توانند با خرید پانصد هزار دلار سهام، بی آنکه تعهد و یا وظیفه دیگری داشته باشند، ظرف مدت کوتاهی کارت سبز دریافت کنند.

از سال ۲۰۰۸ که طرح ویژه به اجرا درآمده است، تعداد متقاضیان استفاده از آن، همه ساله فزونی یافته است.

● عمران و آبادی

در اجرای این طرح، مؤسسات جدیدی پا گرفته اند که در نواحی در حال توسعه و یا کم اشتغال، مبادرت به اجرای پروژه های جاده سازی، هتل سازی، کارخانه و معدن کرده اند و با جلب سرمایه های خارجی، نه تنها به اقتصاد محلی یاری رسانده اند، بلکه مشتاقان گرین کارت را نیز به مراد

بپردازند یا حتی در اداره امور شرکت نیز دخالتی داشته باشند. پاره ای هیچگاه مؤسسه ای که در آن سرمایه گذاری کرده اند را نیز نمی بینند!

● یک طرح تازه

امکان دریافت گرین کارت از طریق سرمایه گذاری به طرح 5 - EB موسوم است و ابعاد نسبتاً محدودی دارد. بر طبق این طرح، همه ساله فقط ده هزار گرین کارت صادر می شود. (البته به شرط آن که متقاضی واجد شرایط به این تعداد وجود داشته باشد).

طرح صدور گرین کارت از طریق جلب سرمایه های خارجی در سال ۱۹۹۱ به تصویب کنگره آمریکا رسید و از سال ۱۹۹۷ به اجرا درآمد. بر اساس طرح نخستین، حداقل لازم برای سرمایه گذاری و دریافت کارت سبز، مبلغ یک میلیون دلار در شهرهای بزرگ (با جمعیت بیش از یک میلیون نفر) و نیز استخدام ده آمریکایی (یا مقیم آمریکا) بود. استثنایی که در این مورد وجود داشت، سرمایه گذاری در روستاها و مناطق دور افتاده بود که در آن صورت، این مبلغ به پانصد هزار دلار کاهش می یافت. ضمناً در پاره ای نقاط بد آب و هوا نیز با اجازه قبلی اداره مهاجرت از «شرط استخدام ده کارگر تمام وقت» نیز می توان معافیت دریافت کرد.

آخرین مدل سریعاً خود را به شهرها و مزارع پهناور برسانند. تا همین چند سال پیش، دلباختگان آمریکا باید گاه سال ها در انتظار می ماندند و در پیچ و خم قانون و راهروهای اداره مهاجرت سرگردان می شدند ولی با تصویب قانون اصلاحی مهاجرت و افزودن راه های تازه ای برای سرمایه گذاری، دولت آمریکا این امر را به نحو قابل ملاحظه ای تسهیل و تسریع کرده است. پاره ای کسان با بهره وری از این امکانات تازه، می توانند ظرف مدت کوتاهی شاهد مقصود را در آغوش کشیده و به وصال (کارت سبز) نایل شوند.

● اقامت دائم

بر طبق این مقررات، با حداقل پانصد هزار دلار سرمایه می توان از طریق مؤسساتی که حداقل ده (۱۰) شغل جدید در نقاط روستایی یا کم اشتغال ایجاد می کند، روایت مخصوصی دریافت نمود که سرمایه گذار و همسر و فرزندان را به سرعت در مسیر دریافت اجازه اقامت دائم قرار می دهد.

این شیوه به ویژه برای کسانی که اقوام نزدیک آمریکایی یا مهارت های ویژه شغلی ندارند و نمی توانند از راه های سنتی «گرین کارت» دریافت کنند، سوای ازدواج با اتباع آمریکا، بهترین وسیله است. این اشخاص ناچار نیستند به کسب و کاری



دکتر سیروس مشکی
وکیل دادگستری

● در آرزوی مهاجرت

بسیاری از متقاضیان پروانه اقامت دائم در آمریکا (گرین کارت) گاه سال ها در انتظار می مانند و متحمل هزینه های سنگین می شوند تا سرانجام به مقصود خود نایل شوند. بسیار کسان در آرزوی مهاجرت به سرزمین هایی چون کالیفرنیا، فلوریدا و تگزاس هستند تا در جاده های وسیع آن، از هوا و آفتاب حیات بخش بهره برده و با خودروهای

دل رسانده و می‌رسانند.

به عنوان نمونه، در شهر (سن برناردینو) در ایالت کالیفرنیا، از این برنامه برای احداث ساختمان **تئاتر شهر** در «دان تاون» استفاده شده است. در شهر (ژوپیتر) در ایالت فلوریدا، از این برنامه برای **ایجاد مجتمع تفریحی، بارانداز و آمفی تئاتر در هوای باز**، استفاده شده است.

در پنسیلوانیا، این طرح جهت توسعه یک **مجموعه بیمارستانی** و کمک به مراکز آموزشی کودکان به کار گرفته شده است.

مؤسساتی که حق پذیرش سرمایه‌گذار به منظور انجام طرح‌های عمرانی و تقاضای گرین کارت را دارند، باید بدو طرح خود را به دولت فدرال تسلیم نمایند و پس از تصویب آن، مبادرت به جلب سرمایه‌های خارجی کنند.

● ناکامی‌های احتمالی!

این گونه طرح‌های اقتصادی غالباً با موفقیت کامل انجام شده است معه‌ذا باید در نظر داشت که شرایط اقتصادی همواره دستخوش دگرگونی است و هر پروژه اقتصادی، هر چند هم سنجیده و دقیق باشد، ممکن است در صورت **بروز عوامل پیش‌بینی نشده** به نتایج مطلوب نرسد.

بدیهی است در صورت عدم کامیابی، شرکت ممکن است تمام یا بخشی از سرمایه خود را از دست بدهد و نتواند طرح مصوبه را به طور کامل اجرا کند. در این صورت، صاحبان سرمایه هم با مشکل روبرو می‌شوند و ممکن است در بعضی موارد از دریافت گرین کارت محروم بمانند.

گرین کارت‌هایی که از طریق سرمایه‌گذاری صادر می‌شود، در آغاز دو سال اعتبار دارد و پس از آن به شرط بقای سرمایه به «ویزای دائمی» تبدیل می‌شود. بعد از آن که گرین کارت دائم صادر شد، معمولاً سهام شخص توسط مؤسسه مربوط باز خرید می‌شود و سرمایه‌گذار، اصل سرمایه خود را دریافت می‌کند و طبعاً در طی این مدت، چنانچه سود سهامی نیز حاصل شده باشد، متعلق به سرمایه‌گذار خواهد بود. در سال‌های اخیر، تعداد متقاضیان استفاده از این برنامه به ویژه از کشور چین روزافزون بوده است. خانواده‌های مرفه، غالباً به نیت اعزام فرزندان به مدارس آمریکا، از این برنامه استقبال زیادی به عمل آورده‌اند. تنها در سال ۲۰۱۰، بیش از ۱۲۷۷ متقاضی از کشور چین به سرمایه‌گذاری جهت دریافت گرین کارت اقدام نموده‌اند. پس از چین با ۱۱۰ متقاضی کره جنوبی قرار دارد و در مرحله سوم، سرمایه‌گذاران ایرانی بوده‌اند که تعدادشان در سال مورد نظر به ۵۹ نفر می‌رسد. متقاضیان هندی و انگلیسی هم به ترتیب سایر سرمایه‌گذاران را تشکیل داده‌اند.

● دو امتیاز عمده

طرفداران این برنامه، آن را می‌ستایند و وسیله مؤثری برای **شکوفایی اقتصادی** و **تسریع صدور گرین کارت** برای متقاضیان می‌دانند.

به عنوان مثال در حومه شهر (جی) در ایالت «ورمونت» به یاری پروژه EB - 5 یک مجموعه



چگونه دولت آمریکا با فروش «کارت سبز» سرمایه‌های خارجی را جذب می‌کند؟!

آنان ندارد.

این نظریه اما چندان درست به نظر نمی‌رسد. در حال حاضر که بحران اقتصادی سراسر مملکت را در بر گرفته است و نرخ بیکاری در پاره‌ای نقاط از ۱۶ درصد هم فراتر رفته است، تنها به مدد پروژه‌های جدید در مناطق کم‌رشد و کم‌اشتغال می‌توان اندکی از وخامت اوضاع کاست.

● کمک سرمایه‌های خارجی

در شرایط عادی، جلب سرمایه برای این گونه برنامه‌ها مستلزم صرف هزینه و پرداخت بهره‌های بانکی گزاف است در حالی که به کمک سرمایه‌های خارجی می‌توان با اندک هزینه، به نتایج مطلوب دست یافت.

در طی ۲۱ سال که دولت آمریکا از طریق سرمایه‌گذاری مهاجر می‌پذیرد، فقط در یک مورد پروانه بهره‌برداری پروژه‌ای توسط دولت لغو شده است. در آن مورد، طرح بازسازی شهر (ویکتورویل) در ایالت کالیفرنیا از طریق احداث یک نیروگاه برق، مرکز راه آهن و پالایشگاه تصفیه آب‌های هرز در نیمه راه مشکلاتی مواجه شد و نتوانست اشتغال مطلوب را فراهم آورد. در نتیجه اداره مهاجرت اجازه قبول سرمایه‌گذار خارجی از طریق این پروژه را لغو کرد.

معمولاً، در صورت چنین اتفاقی آن مقدار از سرمایه‌ای که هنوز به مصرف نرسیده است، بازپس داده می‌شود. البته در این پرونده شهرداری (ویکتورویل) با اداره مهاجرت اختلاف نظر شدیدی دارد و از طریق مراجع قضایی، قصد دارد دولت فدرال را به تمديد امتیاز

آپارتمانی مدرن و پیست اسکی روی یخ احداث شده است که نقش مؤثری در شکوفایی اقتصاد منطقه داشته است. در همین ناحیه، هم اکنون پروژه دیگری در دست اجراست که یک «دریاچه سرپوشیده» مجتمع زمین گلف و یک هتل مدرن برای جلب اسکی‌بازان را در بر می‌گیرد. به عقیده ناظران، یا توجه به موانعی که بانک‌ها در تصویب وام‌ها ایجاد کرده‌اند، طرح‌های سرمایه‌گذاری مهاجرتی بهترین وسیله اجرای طرح‌های بزرگ اقتصادی و آبادانی است. در همین حال گروهی معتقدند که این برنامه، صرفاً تمهیدی است که دولت فدرال برای جلب منابع مالی خارجی برای آمریکا توسط «فروش گرین کارت» به کار می‌برد و موجباتی فراهم آورده تا ثروتمندان خارجی بتوانند خارج از نوبت - و بدون تقریباً هیچ‌گونه زحمتی - اقامت دائمی آمریکا را به دست آورند.

به بیان دیگر، به نظر این گروه، طرح EB - 5 هدفی جز «فروش گرین کارت» به بهایی گزاف ندارد!

● فروش به ثروتمندان؟!

جالب اینجاست که به موجب مقررات قانون مهاجرت، طرح‌های مربوط به سرمایه‌گذاری لزوماً نباید ده شغل جدید ایجاد کند بلکه کافی ست «مجری طرح» ثابت کند در صورت عدم اجرای آن پروژه ده شغل از بین خواهد رفت.

مخالفان این قانون هم چنین معتقدند دولت آمریکا در واقع این کشور را به ثروتمندان خارجی فروخته است در حالی که نیازی به سرمایه‌های

وادامه این طرح وادار نماید.

● جلب هنگ‌کنگی‌ها!

از لحاظ سابقه تاریخی، دولت آمریکا تا پیش از سال ۱۹۸۰ - برای سرمایه‌گذاران خارجی - که مبالغی معادل ۴۰ هزار دلار به آمریکا وارد می‌کردند - تحت شرایطی گرین کارت صادر می‌کرد. در آن سال، این طریق مسدود شد و تا سال ۱۹۹۰ هیچکس نتوانست با سرمایه‌گذاری، گرین کارت دریافت کند. از سال ۱۹۹۰ طرح جدیدی به تصویب کنگره رسید که به موجب آن، سرمایه‌گذارانی که دستکم یک میلیون دلار در شهرهای بزرگ و یا پانصد هزار دلار در نقاط کم‌جمعیت و یا کم‌رشد سرمایه‌گذاری و ده شغل جدید ایجاد می‌کردند، می‌توانستند تقاضای کارت سبز کنند (حتی در نقاط دورافتاده و بد آب و هوا، شرط استخدام ده نفر نیز وجود ندارد). این طرح در واقع برای جلب سرمایه‌داران مقیم هنگ کنگ به اجرا درآمد زیرا ثروتمندان مقیم چین ملی، نگران جدایی «هنگ‌کنگ» از انگلستان و پیوستن آن به چین کمونیست بودند که قرار بود در سال ۱۹۹۷ صورت پذیرد. در آن سال‌ها، ثروتمندان مقیم هنگ کنگ به کشورهای چینی استرالیا، کانادا و نیوزیلند مهاجرت می‌کردند. در نتیجه، کنگره آمریکا برای رقابت با این کشورها، طرح صدور ده هزار گرین کارت در سال را از طریق جلب سرمایه‌های خارجی به تصویب رساند. متعاقباً، طرح EB - 5 شامل مشارکت در پروژه‌های موجود شد که به موجب آن افراد می‌توانند بی‌آن‌که نقشی در مدیریت و اجرای طرح داشته باشند، پروانه اقامت دائم دریافت کنند. البته همسر و فرزندان کمتر از ۲۱ سال هم مشمول این امتیاز می‌باشند.

● مقابله با بحران!

همانطور که اشاره شد: تسهیلات جدید از سال ۲۰۰۸ به اجرا درآمده است و هدف آن با توجه به بحران‌های شدید اقتصادی، سقوط بازار سهام و ورشکستگی بانک‌ها، تزریق خون تازه در رگ‌های اقتصاد آمریکا بوده است.

از این رو بود که دولت آمریکا با اصلاح طرح EB - 5 امکان دریافت گرین کارت را با فقط ۵۰۰ هزار دلار و بدون نیاز به دخالت در امور شرکت، اعطانمود.

از میان ۱۷۱ شرکتی که تاکنون طرح‌هایی برای مشارکت در این برنامه ارائه کرده‌اند، ۴۳ پروژه مربوط به ایالت کالیفرنیا بوده است. البته کلیه این مؤسسات در حال حاضر فعال نیستند و از میان آن دسته که هنوز مشغول به انجام پروژه‌های خود هستند، پاره‌ای نیز از قبول سرمایه‌گذار خارجی سرباز می‌زنند زیرا نیازی به منابع مالی تازه ندارند. در حال حاضر، دولت آمریکا مشغول بررسی آثار و نتایج طرح EB - 5 است و به نظر می‌رسد در آینده، با تقویت و گسترش این مقررات، تضمین‌های بیشتری برای حفظ پروژه‌های خارجی به منظور جلب هر چه بیشتر منابع مالی جدید به وجود خواهد آمد.

تروریسم
اسلامی
بیش
از هر چیز
مشکل
خاورمیانه
و کشورهای
اسلامی
و عربی
است!

سقوط رژیم‌های واپسگرا، بازسازی و تلاش برای محو تروریسم اسلامی!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار



ریش
انبوه
طالبان
می‌خندیدند،
جهان از یک سو
در کنار ماهواره،
یک انقلاب
تکنولوژیک دیگر را
به صورت تلفن همراه و
اینترنت پشت سر
می‌نهاد که دامنه سیاسی و
اجتماعی آن با وجود همه
محدودیت‌های تحمیلی
چنان گسترشی در
خاورمیانه و کشورهای مسلمان‌نشین یافت که
دیگر نمی‌شد از پیامدهای آن به شکل اعتراضات
اجتماعی پیشگیری کرد، و از سوی دیگر، باردار
جنگی دیگر بود.
آمریکا دو سال بعد، در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ جنگ عراق
را (برعکس جنگ افغانستان) بدون پشتوانه
جهانی و با متحدانی اندک آغاز کرد و بُرد. صدام
حسین دومین مُهره دومینوی رژیم‌های فاسد و
دیکتاتور بود که «مقاومت» کرد و با دُلت از سوراخی
توسط سربازان آمریکایی بیرون کشیده شد و
سپس اعدامش کردند.
در کشاکش آنکه همه از یکدیگر می‌پرسیدند بعد

سپتامبر»
یک ماهه
شود، در روز هفتم
اکتبر، خاک
افغانستان به عنوان کنام
تروریست‌های القاعده مورد
حمله قرار گرفت تا رژیم طالبان را که

مهم‌ترین پایگاه تدارکاتی تروریسم اسلامی به
شمار می‌رفت، سرانجام پس از پنج سال سرکوب
بی‌امان مردم افغانستان، از میان بردارد. یک ماه
بعد، کابل پایتخت افغانستان سقوط کرد و
شهرهای مهم آن یکی پس از دیگری از دست
طالبان به در آمدند. سقوط طالبان برافزاندن
نخستین مُهره دومینوی رژیم‌های فاسد و
سرکوبگر در منطقه‌ای بود که دامنه فساد و
استبدادش تا آفریقا کشیده می‌شود.

نوبت‌های بعدی!

در دورانی که طالبان دستگاه‌های تلویزیون را به
عنوان نماد «غرب» از درخت‌ها به دار می‌آویختند و
مطبوعات غربی به خاطر این نوع مبارزه
بی‌سلیقه، آنها را دست می‌انداختند و به

ولی همزمان نه تنها عرصه را بر آنان تنگ ساخت
بلکه چهره جهان را نیز تغییر داد.
اگر این حملات در دوران جنگ سرد صورت
می‌گرفت، قطعاً در نخستین لحظه، همه نگاه‌ها
به اتحاد شوروی (سابق) جلب می‌شد. ولی در آن
روز، درست ده سال بود که بلوک شرق در هم فرو
پاشیده و جهان می‌رفت تا در روند متناقض خود با
چالشی دیگر روبرو شود. از آن روز، این چالش در
برابر همگان قرار گرفت: مبارزه با پدیده‌ای به نام
تروریسم اسلامی.
حق دفاع!

یک روز بعد در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ هم سازمان ملل و
هم ناتو این حملات تروریستی را به مثابه جنگی
علیه آمریکا اعلام کردند و شورای امنیت با صدور
قطعنامه ۱۳۶۸ این اختیار را به آمریکا داد تا به طور
مستقل و یا در همکاری با متحدین خویش به
دفاع از خود بپردازد.

جرج بوش (پسر) رییس جمهوری وقت آمریکا
روز ۲۰ سپتامبر در یک سخنرانی «جنگ علیه
تروریسم» را اعلام کرد و پس از هماهنگی‌های
داخلی و بین‌المللی، پیش از آنکه «یازده

مرز واقعیت و تخیل

در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در طول
کمتر از یک ساعت و نیم، نزدیک به سه هزار نفر
کشته و صدها نفر زخمی شدند، بسی فراتر از یک
حمله نظامی تمام عیار!

این نخستین بار بود که تروریسم با یک برنامه‌ریزی
طولانی و صرف هزینه فراوان، از امکان رفاهی
مردم و جان آنها به عنوان اسلحه استفاده کرد و
روزی را در آغاز قرن بیست و یکم به ثبت رساند که
تصاویر آن هر بار بیننده را در درک مرز بین واقعیت و
تخیل، و توجیه عقلانی و اخلاقی هدف و وسیله،
دچار مشکل می‌کند. هدفی ناپاک و وسیله‌ای
ناپاک‌تر!

آن روز، تروریست‌های اسلامی، «بن لادن» و
سازمان القاعده‌اش را مشهور خاص و عام کرد.



چکه! چکه!

سردار سفاک عرب

وقتی عبدالله بن زبیر موفق شد که رقیب خود، مختار ثقفی را به قتل برساند، عبدالملک بن مروان (در سال ۷۲ هجری) حجاج بن یوسف ثقفی را که سفاک‌ترین سردار تاریخ عرب بود مأمور کرد که کار عبدالله را یکسره کند. بساکشته شدن عبدالله، مکه فتح شد و حجاج تا سال ۵۹ در خدمت امویان بود و در کرمان و سیستان و خراسان جنایات فراوانی مرتکب شد.

دوستدار ایران

«ادوارد براون» مستشرق و ایرانشناس مشهور انگلیسی بانگارش «تاریخ ادبیات ایران» نشان داد که به حق دوستدار ایران و ایرانی است. او با بلندنظری و فروتنی لباس ایرانی برتن کرد و چون یک ایرانی در میان مردم به عنوان یک «میهمان» معروف بود و کاملاً با فرهنگ ایران انس گرفت. او تا سال ۱۹۲۶ چشم از جهان فرو بست، همیشه دوست ایران و مردم ایران بود. از دیگر آثار او «یک سال در میان ایرانیان» و «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوران مشروطیت» است.

«تورنادو»ی مرگبار

با این که چند طوفان دریایی و گردباد اخیراً در آمریکا خرابی و ضایعات فراوان ایجاد کرده ولی هنوز به میزان آن «تورنادو» (توفان پیچنده) ۱۸ مارس ۱۹۲۵ که در شرق آمریکا ویرانی به بار آورد، نرسیده است. در آن «تورنادو» ۶۸۹ نفر کشته شدند.

ناصرالدین شاه و عکاسی

فن عکاسی که یک سال پس از به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه در اروپا اختراع و چند سال بعد نیز در ایران مرسوم شد و نخستین دستگاه عکاسی را شاه قاجار به ایران آورد و بسیار به آن علاقمند بود و از وسایل تفنن و سرگرمی او به شمار می رفت و خود «عکاس» بود و به علت نامحرم بودن دیگران او عکس زنان حرم اش را می گرفت.

قهرمان ملی ایران

«طاهر» اگرچه از سوی مأمون خلیفه عباسی والی خراسان شد ولی اولین کسی است که پس از سلطه اعراب و در حدود دو بیست سال (۲۰۵ ه.ق) به خلیفه عباسی «نه» گفت و اسام مأمون را از خطبه حذف و اعلام استقلال کرد و بانی اولین سلسله ایرانی پس از اسلام به نام «طاهریان» شد. او در جنگاوری چون با هر دو دست شمشیر می زد به «طاهر ذوالیمینین» معروف شد. طاهر پس از یک سال و نیم حکومت درگذشت ولی سلسله او تا بیش از پنجاه سال با پنج پادشاه ادامه یافت. پایتخت طاهریان «نیشابور» بود.

هم اکنون در میان رژیم‌های فنا شده عربی و اسلامی، جای رژیم‌های فاسد ایران و سوریه خالی است!

که بلوف اتمی به جنگ و تروریسم مزین نشود. لیکن با تروریسم دولتی چه می توان کرد که هر دو پدیده را در خود دارد: رژیم سرکوبگر و تروریسم! ایران که تصاویر جنبش آزادی خواهانه اش بیش از دو هفته در تابستان ۸۸ (۲۰۰۹) نفس رسانه های جهان را گرفت، از یک سو به دلیل سرکوب بی رحمانه، و از سوی دیگر به دلیل عدم همبستگی و سیاست بی بنیه مخالفان، و از آن سو تریه دلیل رفتار کج دار و مریز کشورهای غربی، به آتش زیر خاکستر تبدیل شد.

در کنار ایران، رژیم سوریه نیز اکنون ماههاست به راهنمایی و سرپرستی جمهوری اسلامی به مثابه «برادر بزرگ» در کشتار مردم از هیچ کوششی دریغ نمی ورزد آن هم در شرایطی که مردم سوریه بر خلاف ایرانی ها با تحمل بیش از دو هزار و پانصد کشته و صدها زخمی و دستگیری، در هر شرایطی در شهرهای مختلف به اعتراضات خیابانی می پردازند- ولی درست مانند ایران تاکنون به دلیل عدم همبستگی و ضعف بنیه سیاسی و هم چنین رفتار متناقض کشورهای قدرتمند- در برابر قدرت سرکوبگر رژیم شان تنها مانده اند.

این است که در میان رژیم های کشورهای عربی و مسلمان نشین که پس از ۱۱ سپتامبر دیگر نیستند، جای رژیم های فاسد و تروریست ایران و سوریه خالیست، لیکن نباید استعدادی غریب داشت تا پیشاپیش گفت که این دو نیز دیر یا زود به رژیم های مشابه خود خواهند پیوست. «بازی» دومینوی سیاسی در این منطقه به پایان خواهد رسید و مردم این کشورها را در برابر چالشی بزرگتر و مهم تر قرار خواهد داد: بازسازی و تلاش برای محو تروریسم اسلامی، و به دست آوردن حقوق ملی در جامعه جهانی!

است که با خون بی گناهان در قتلگاه تروریسم و یا جنگ رنگ می گیرد.

حاملان این فکر بیمار در بسیاری موارد بدون آنکه بدانند، اتفاقاً باز پیچه دسیسه های سیاسی داخلی و خارجی و هم چنین ملعبه دست سوداگران اسلحه و اتم هستند.

کشورهای مسلمان لانه تروریسم!

پس از جنگ افغانستان بسیاری از تروریست های که جان به در بردند و به پاکستان و ایران- پس از سقوط رژیم صدام حسین، به عراق فرار کردند- با تدابیری که غرب برای حفظ امنیت خود برقرار کرد، دامنه عمل تروریست ها در کشورهای «کفر» به شدت محدود گشت.

غرب توانست به جز دو مورد عملیات تروریستی در اروپا (انگلیس و اسپانیا) سایه شوم آن را از سر خود دور کند.

اینک تروریست های اسلامی بیش از همه جا، خود مردم کشورهای مسلمان را به خاک و خون می کشند.

کشورهایی که نام شهرهایشان نه به خاطر جاذبه های توریستی یا موفقیت های علمی و هنری، بلکه به دلیل تروریسم و جنگ بر سر زبان ها افتاد: مزار شریف، کندوز، هرات، فلوچه، تکریت، و اینک بنی ولید!

آیالبی نیز با مساحتی بیش از ایران در شرایطی که بیشترین مردمانش در شهرهای ساحلی زندگی می کنند، به کنام تروریست هایی تبدیل خواهد شد که با وجود رژیم هایی که دیگر نیستند، آنها هنوز هستند و کشتار می کنند؟

تروریسم حکومت اسلامی!

در مورد ایران، بلوف های اتمی رژیم، نام بوشهر و نطنز و اراک را بر سر زبان ها انداخت و امیدوار باشیم

از افغانستان و عراق نوبت کدام رژیم است، نه رژیم های کره شمالی و جمهوری اسلامی که از سوی جرج بوش در ژانویه ۲۰۰۲ در کنار عراق جزو «محور شرارت» نام برده شده بودند، بلکه چند سال بعد، لیبی بار آن جنگی را بر دوش کشید که در یک برزخ زمانی پس از جنگ عراق تا معمای نوبت «رژیم بعدی» بر این گمان بود که آنقدر به غرب نزدیک شده است که خطری آن را تهدید نمی کند!

قذافی پس از آنکه اطلاعاتش را درباره برنامه اتمی جمهوری اسلامی لو داد و در اختیار «دوستان جدید» گذاشت، به مبادله اطلاعاتی- و حتا بر اساس اسنادی که هفته گذشته منتشر شد- به رد و بدل مخالفان و اسلامیهست ها با دستگاه های امنیتی غرب مشغول شد و با خیال راحت با اسلحه هایی که در شرایط «تحریم» از جمله از آلمان دریافت کرده بود، به بمباران مردم پرداخت!

غافل از آنکه با وجود اینکه قذافی در همان زمان، کمتر از بشار اسد کشتار کرده بود، ولی اوست که به «جنایت علیه بشریت» محکوم می شود و ناتو چنان دماری از روزگارش در می آورد که پس از هفت ماه از قدرت ساقط می گردد و اینک درباره فرارش به زیمبابوه، بورکینافاسو، آفریقای جنوبی و... گمانه زنی می شود.

مهره های دیگر دومینوی دیکتاتورهای دوست غرب مانند مصر و تونس و یمن بر زمینه اعتراضات اجتماعی و بی تردید با دخالت های پیدا و پنهان و قابل درک کشورهای دیگر و پشتیبانی فراگیر رسانه های بین المللی در بازتاب اخبار آنها، روی هم غلتیدند.

شوره زار تروریسم!

اشتباه بزرگی است که اگر گمان شود تروریسم اسلامی مشکل آمریکا و اروپا و جهان غرب است. اتفاقاً این کشورها در عمل نیز نشان دادند با امکاناتی که دارند می توانند این نوع تروریسم را از خود دور سازند و دست کم آن را در پیرامون خود مهار کنند.

تروریسم اسلامی بیش از هر چیز مشکل خاورمیانه و کشورهای عربی و مسلمان نشین است. مشکل کشورهایی است که به دلیل فرهنگ مسلط اسلامی، تاریخ متناقض و بنیه ضعیف سیاسی و اقتصادی با وجود منابع ثروتی که در اختیار دارند، قادر به حل مشکلات جامعه خود نیستند و آن را خواسته و ناخواسته به سوی دشمنان موهوم از جمله: «غرب»، «دمکراسی» و «لیبرالیسم» منحرف می سازند.

روند دهه گذشته نشان می دهد خاکی که در آن بذر تروریسم اسلامی پرورده می شود و رشد می کند، از نظر فکری، شوره زاری است که در آن جز خار تکبر و نفرت نمی روید و در آن فکر، رؤیای تسلط اسلام بر جهان و حقانیت بهشتی، سرابی

در مورد ایران امیدوار باشیم که بلوف اتمی رژیم به جنگ و تروریسم مزین نشود!



سین. نائینی- سوئیس



دگرگونی های سیاسی و سرنگونی حکومت های کشورهای عربی خاورمیانه بی تردید عواقبی را- که هنوز ناشناخته است- به دنبال خواهد داشت، این انقلاب های اجتماعی وجوه اشتراک و وجوه افتراقی دارند.

همه آنها کشورهای مسلمان عرب زبان هستند که در منطقه پرتلاطم خاورمیانه قرار گرفته اند . مردم همه این کشورها بیشتر از دیکتاتوری، از بی عدالتی اقتصادی و اجتماعی – که ناشی از استبداد است – رنج می بردند و برای رهایی از موضع نکبت بار موجود دست به شورش زده اند.

در همه این دگرگونی ها- که تعدادی از آنها به نتیجه اولیه که سرنگونی است رسیده اند- دو عامل بسیار مهم در «براندازی» دخالت داشته است:

عامل نخست یکپارچگی و اتحاد مردم بدون پیش شرط. به کار بردن «ما» به جای «من».

عامل دوم که حمایت خارجی است. هیچکدام از این دگرگونی ها «بدون حرکت متحد مردمی و حمایت خارجی» نمی توانست به نتیجه برسد.

غلبه بر ستمگران حاکم: حرکت مردمی، حمایت جهانی!

چرا؟ چون دو عامل: یعنی «فشار واقعی خارجی» وجود ندارد! همه قدرت ها حکومت سوریه را «محکوم» کردند و فقط گفتند که «اسد بچه بدی است». شجاعتی که مردم سوریه نشان داده اند بی سابقه است، همانطوری که خشونت حکومت سوریه هم سابقه ندارد.

از یک طرف روسیه علناً و چین در لفافه با فشار به اسد مخالفند. از جهت دیگر ایران با پشتیبانی صددرصد خود و نشان دادن چنگ و دندان، قدرت های بزرگ را- که دستشان در پوست گردوی اقتصاد است- به فکر واداشته است.

اسرائیل نیز شاید اسد شاخ شکسته و دندان کشیده را به حکومتی (که معلوم نیست چه از آب درآید) ترجیح می دهد! اما تردیدی نیست که در نهایت مردم سوریه نیز از «حمایت جهانی» برخوردار خواهند شد. با اتحاد گروه های مخالف اسد در ترکیه شاید قدرت های بزرگ چاره ای جز قبول خواست مردم سوریه نداشته باشند. به هر صورت سقوط اسد نیز تقریباً اجتناب ناپذیر شده است. سقوطی که امیدواریم (نه مانند «تأکید» مفسران خارجی) اثرات عمده ای برای مردم ایران و سقوط رژیم ایران خواهد داشت به شرط آن که مردم بتوانند از این موقعیت استفاده کنند و چون موقعیت های بسیاری را که از دست داده اند این یکی را نیز از دست ندهند.

قرار گرفته بود که خدا را هم بنده نبود و همه را مورد تهدید قرار می داد و دنیایی را به تمسخر گرفته بود .

در لیبی مردم حرکت را آغاز کردند ولی قذافی نشان داد که: نه «مبارک» است و نه «بن علی» و می تواند با نهایت قساوت مردم را به قتل برساند.

اما با ریسک بزرگی که «سارکوزی» رئیس جمهور فرانسه کرد و با فشار، نسخه کوچکی از شورای امنیت گرفت (اما بعد آن را کش داد و تکمیل کرد)، نیروهای هوایی ناتو به خصوص فرانسوی ها و انگلیسی ها به لیبی هجوم بردند و قذافی را تار و مار کردند.

همه این کشورها دیر یا زود بالاخره قدم اول را که خراب کردن است برداشته اند و حالا قدم مهم تر را که «ساختن یک حکومت مردمی» است باید بردارند.

در حال حاضر در هیچکدام از این کشورها جز سرنگونی دیکتاتور و در دست گرفت قدرت به وسیله افرادی که در همان سیستم بوده اند، اتفاق جدیدی نیفتاده است.

در این کشورها سرنگونی به نسبت سریع اتفاق افتاد. اما در سوریه که مردم به مدت شش ماه است که با حکومتی سفاک و خوانخواهی جنگند (تا کنون نیز بیشتر از سه هزار کشته داده اند) بشار اسد جا خوش کرده و به جنایات خود ادامه می دهد.

اما چه وجه افتراقی بین این کشورها وجود دارد:

اولین کشور تونس است که با حرکت مردم آغاز شد و بسیار زود دیکتاتور دریافت که «هوا پس است» و خود را از معرکه به در برد. چرا؟ چون شکاف های کوچکی در ارتش را که می توانست عمیق تر شود مشاهده کرد و از طرف پشتیبانان خارجی نیز حمایتی از دیکتاتور نشد. علاوه بر آن تونس از نظر فرهنگی نیز با سایر کشورها کاملاً متفاوت است و از جهت فرهنگی کمتر رگه های مذهبی در آن دیده می شود.

در مصر مردم متحد و بدون پرچم و عکس به خیابان آمدند و رفتن مبارک را درخواست کردند.

در این کشور درگیری های خشونت بار به مراتب بیشتر از تونس بود ولی با این حال مقاومت حکومت ادامه داشت تا آن که رییس جمهور آمریکا فرمود: «مبارک باید برود»! مبارک به سرعت پیام را «گرفت» و پس از چند روز شل کن سفت کن کردن، با فشار ارتش- که دستور داشت به مردم بپیوندد- استعفاء داد.

تفاوتی که مصر با تونس و لیبی داشت وابستگی مالی به آمریکا بود که هنوز این وابستگی وجود دارد.

در لیبی موضوع کاملاً متفاوت بود. لیبی در گروه کشورهای قرار گرفته بود که می بایست دگرگون می شد. ذخیره ارزی به مبلغ صد و پنجاه میلیارد دلار و ذخائر نفت همه در دست دیوانه ای



دارپوش باقری

دندان خراب!

طرف مربوطه با زنش می روند پیش دندانپزشک و او شروع می کنه به رجز خوانی که:

– آقای دکتر بیخود وقتت رو با داروی بی حسی و مسکن تلف نکن، یک ضرب دندان رابکش و کار را تمام کن!

دکتر می گوید: ایول الله به شجاعت شما، کاش همه مریضا اینطوری بودن! خوب حالا کدام دندونه که درد میکنه؟

طرف به زنش میگه: عزیزم دندان خرابت رابه آقای دکتر نشان بده!

به سلامتی همه سلامتی ها!

– به سلامتی اونایی که هرچی شکستن، دل نشکستن!

– به سلامتی اون کسی که می دونه ولی همیشه ساکت می مونه!

– به سلامتی هرکس که درونش داره می سوزه اما ترجیح میده لبهاشو بدوزه!

– به سلامتی اون سوال هایی که پرسیده نمی شن ولی جوابشون بغض میشه تودل آدم!

– به سلامتی اونیه که تودردناک ترین لحظه ها، سنگینی سکوت رو تحمل کرد اما لب باز نکرد تا عشقش همونجوری که خوشه، خوش بمونه!

– به سلامتی مدادهای مداد رنگی که تا آخرین ذره وجودشون یه رنگ میمونن...

– به سلامتی شب که زشتی های روز تو خودش محومیکنه...

– به سلامتی همه مهره های تخته نرد که تا وقتی رفیقشون تو حبس حریفه، هیچکی به احترامش بازی نمیکنه!

(امروز تو خیابون دست یه نفر یه قناری دیدم پرسیدم: فروشیه؟ گفت: نه؛ رفیقمه!) به سلامتی همه اونایی

که رفیقاشونونمی فروشن!

– به سلامتی رفیقی که دلتو

می شکنه اما تو سکوت می کنی

چون دوستش داری!

– به سلامتی خدا که هر وقت

باهاش گل یا پوچ بازی کنی برنده

ای چون همیشه دودستش پره!

– به سلامتی اونایی که با هر روزش

باد، جهت عقایدشون تغییر نکرد

ونمی کنه!

– به سلامتی اونیه که از بس

چشمش دنبال رنگ بود و رنگ

دیده بود فکر کرد دل ما فرشه و از

روش رد شد.

به سلامتی هرچی مرده! که

«مرد» بودن به جنسیت نیست به

مراومه!



نوعی جابه جایی!

● در راستای اعلام دادستان اصفهان مبنی بر این که «جای دوچرخه سواری بانوان در خیابان نیست»، مکان مناسب تر فعالیت های زیر بدین شرح اعلام می شود:

۱. شنای بانوان در وان حمام و یا سینک ظرفشویی به منظور جلوگیری از تحریک اوباش برای حمله به استخرها!

۲. برگزاری مهمانی های خانوادگی و غیر خانوادگی در عمق حداقل ۲۵ متری زمین جهت جلوگیری از فعالیت متجاوزین گروهی!

۳. پیاده روی بانوان در راهروی منازل جهت کاهش

دغدغه فکری گشت های امنیت اخلاقی!

۴. تردد بانوان در خودروهای پوشیده اسلامی در صورت ضرورت تردد در شهر، به صورتی که ایمان مرد مسلمان به خطر نیفتد!

۵. نفس کشیدن بانوان تنها در حضور همسر یا قیم شرعی، با حفظ اصول اسلامی و رعایت فاصله شرعی (شعاع ۳۵ متری) با نامحرمان!

● در پایان طبق استفتاء به عمل آمده احتیاط واجب بر آن است که بانوان یک جوری خودشان را گم و گور کنند!

این انقلاب به راحتی به دست نیامده که جنس مؤنث بخواهد آن رابه خطر بیندازد!



استغاثه!

یارو داشته دعا می کرده میگه: خدا را شکر از صبح تا حالا نه عصبانی شدم، نه حرص داشتم، نه حرف بد زدم، نه مال مردم خوردم، ... ولی خدایا از یکی دودقیقه آینده که از تخت میایم بیرون توکم کم کن!

بزرگی!

بچه: بابا من کی آنقدر بزرگ میشم که هرکاری دلم خواست بکنم؟ بابا: پسر، تا حالا کسی اینقدر بزرگ نشده!

من نمی خوام برم مدرسه!

مادری ساعت ۷ صبح می آید بالای سرپسرش و می گوید: رضاجون بلند شو باید بری مدرسه دیر میشه!

رضا از زیر پتو نق می زند: نه من نمی خوام برم مدرسه اونجا هیچ کس منو دوست نداره، بچه ها باهام بدن، معلما از من متنفرن، حتی فراش مدرسه هم سایه ام را با تیر می زنه!

مادر می گوید: آخه رضا جون نمیشه که نری مدرسه آخه ناسلامتی تو مدیر مدرسه ای!

خیالات!

مرد: وقتی من مُردم، هیچ مرد دیگه ای مثل من پیدا نخواهی کرد.

زن: حالا چرا فکر می کنی که بعد از تو بازم دنبال کسی (مثل تو) خواهم گشت!

عکس یادگاری!

عکاس آمده بود سر کلاس درس تا از بچه های کلاس عکس یادگاری بگیرد. معلم نیز همه بچه ها را جمع و جور می کرد که دور هم جمع شوند؛ و برای این کار به آنها گفت: ببینید چقدر قشنگه که سال ها بعد وقتی همتون بزرگ شدید به این عکس نگاه کنید و بگوئید: این احمد، الان دکتره. یا اون مهر داده، الان وکیل!

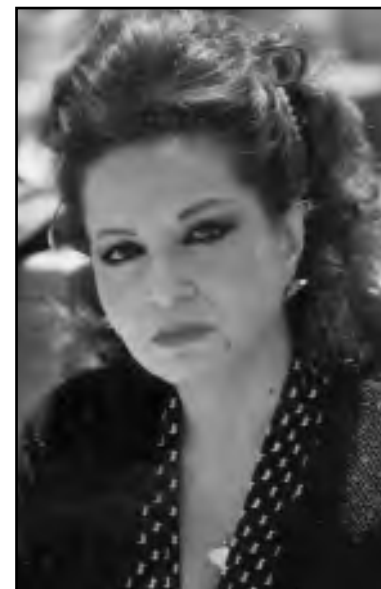
یکی از بچه ها از ته کلاس گفت: این هم آقا معلمه، که الان دیگه مرده!

جریان خون در بدن!

معلم داشت چگونگی جریان خون در بدن را به بچه ها درس می داد. برای این که موضوع برای بچه ها روشن تر شود، گفت: بچه ها! اگر من روی سرم بایستم، همان طور که می دانید خون در سرم جمع می شود و صورتم قرمز می شود، درست است؟ بچه ها گفتند: بله!

معلم ادامه داد: پس چرا الان که ایستاده ام خون در پاهایم جمع نمی شود؟

یکی از بچه ها گفت: برای این که پاهاتون خالی نیست.



هما میرافشار

بیزاری

عمر خود را می‌گشتم،
لحظه‌ها را، روزها را می‌گشتم
لحظه‌هایی را،
که هرگز برنمی‌گردد دگر
آه یکسالست این کار منست،
کار دست‌گرم و تبتدار منست
لحظه لحظه‌کنند گلبرگ‌های زندگی
پاره پاره کردن
تک برگ‌های زرد تقویم زمان
آه بیزارم من از این روزها،
روزهای یکنواخت
روزهایی را که در هر ثانیه،
طعم مرگ خویشتن را می‌چشم
روزهایی را که ناچاراً به قهر،
در تلاش کشتن هر لحظه‌اش،
خویشتن را می‌گشتم،
آه وقتی روی گور آرزو،
خط بطلان خودت را،
خوانده ورد می‌شوی
زندگی کردن برای چیست چیست؟
زندگانی بی دلیل،
وقتی دست کوتاه است و خرما بر نخیل

علی ساکی آفرینش

هر آنچه هست
از زخم
کودکی است
آه ... مادر!
کاش دوباره
آبستن شوی!
مرا



علی صالحی

بدرود!

با آن که بی تو مُردن من
بی تو مردن من است،
اما باز هم خدا حافظ!

با آن که هزار اگرچه هست
از چه گفتن تو ... تا کی،
اما باز هم خدا حافظ!

با آن که در غیاب تو بارها
بی سلام و بی سایه مُرده ام
اما باز هم خدا حافظ!

با آن که سال‌ها پیش از این
گفتم سلام یعنی خدا حافظ،
ام‌باز هم خدا حافظ!

ضیا موحد

تیک تاک

زمین را دیگر هوایی نیست
و گنجشکان
عطر گندمزاران را
با خود پرواز داده اند
اکنون ماییم،
و فواره‌های سنگی‌ی خاموش
و حوض‌های خالی
بر گرده‌ی چمن‌های خشک
وداس تیک تاک ساعت‌ها



یدالله رویایی

دریای گسترده تر

دریا، گسترده تر
دریا، سرشارتر
دریا، اعلام خبرهای دور

ای گسترده تر، ای بازتر!
در شب تنگم که غریویش نیست،
آه اگر شعله‌ای از هر کنار!

افشان تر!
دریا،
ای انتشار!



نصرت رحمانی

مادر

مادر منشین چشم به ره برگذر امشب
بر خانه پر مهر توزین بعد نیایم
آسوده بیارام و مکن فکر پسر را
بر حلقه این خانه دگر پنجه نسایم.

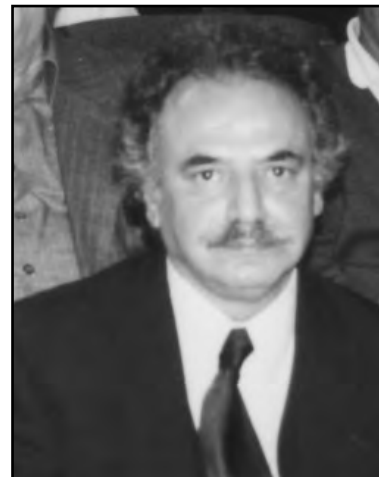
با خواهرمن نیز مگو: او به کجا رفت
چون تازه جوان است و تحمل نتواند
با دایه بگو: «نصرت»، مهمان رفیق‌بست
تا بستر من را سر ایوان نکشاند

فانوس به درگاه میاویز! عزیزم
تا دختر همسایه سر بام نخواست
چون عهد در این باره نهادیم من و او
فانوس چوروشن شود آنجا بشتابد

پیراهن من را به در خانه بیاویز
تا مردم این شهر بدانند که بودم؟
جز راه شهیدان وطن ره نسپردم
جز نغمه آزادی شعری نسرودم

اشعار مرا جمله به آن شاعره بسپار
هر چند که کولی صفت از من برمیده است
او پاک چودریاست تو ناپاک ندانش
گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده است

بر گونه او بوسه بزن عشق من او بود
یک لاله وحشی بنشان بر سر مویش
باری گله‌ای گر به دلت مانده ز دستش
او عشق من است آه ... میاور توبه رویش



مرتضی میر آفتابی

برای صادق هدایت

تبله

در باغ

مرگ غنچه گلی ست
که بر شاخ تاب می خورد

تجلی

از پله ها بالا می آید

دور است

آه

دور است

در باغ مه آلود درختان

تندیسی بی سر

در تاریکی

شب پوی

می لنگد و،

در باغ می گردد!

شکوه سپه زاد

عشق را صدا می کرد

کسی ز عمق فاجعه

ما را به نور دعوت کرد

به عشق بُعد غریبی داد

به روز طرح شکوهی بست

از آن دریچه حیرت نگاه می کردم

که نور

شکسته های زلالش را

از معبر رفیع خیابان ها

صاعقه وار می روید

و خورشید را صدا می کرد

و شب

گستره نجیب و پاکش را

به روی آئینه ها می ریخت

و عشق را صدا می کرد

کسی ز عمق فاجعه ،

ما را به نور دعوت کرد.

حسن صانعی

پروانه

پروانه را کشتم

می خواستم

از آن من باشد

ستاره ای این جا بود

درختی

در آستانه ی در

پرنده مانده بود

روی شانه های من بنشیند

پا بر درخت

که کنار ستاره بود

من دور بودم

تا پرنده

ستاره

درخت

پروانه کنار من بود

اما پروانه نبود.

حسن زرهی

ای کاش

دلتنگی

چه حس بدی است

تنهایی

چه حس بدی است

ای کاش

پاره ابری می شد دلم

مهربانی می بارید

کاش نگاهم

شرار نور می شد

آتشی می داد

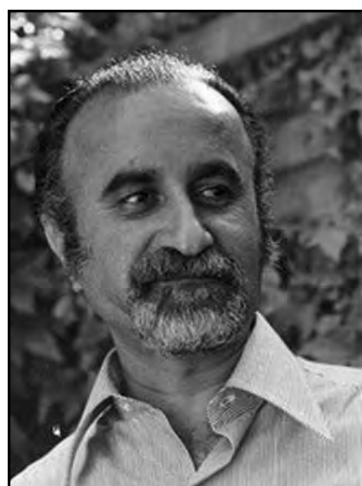
و که

دوست داشتن

چه کلام کاملی است

و من چقدر

دلم تنگ دوست داشتن است.



محمد زهری

شط و ماهی

من ماهیم

تو شط بی تلاطم فرتوتی

من در تو و بر تو،

گریه بسیار کرده ام

آیا تو هیچ ،

بر من غمگین گریستی؟



سیروس آتابای

فضای باز

از گلیم بیرون می ماند.

پس تصمیم گرفتم که برای

خفتن.

بیرون بروم

به فضای باز.

ولحافم

چهار گوشه ی عرش بود

در قهوه خانه به من گفتند

که باید پایم را،

به اندازه ی گلیم دراز کنم

ولی آنها نفهمیدند

که من از مسافران دیگر،

بلندترم:

پاهایم یخ زده بود

و همیشه قسمتی از تنم.



حکایت کاوه گوه‌ری

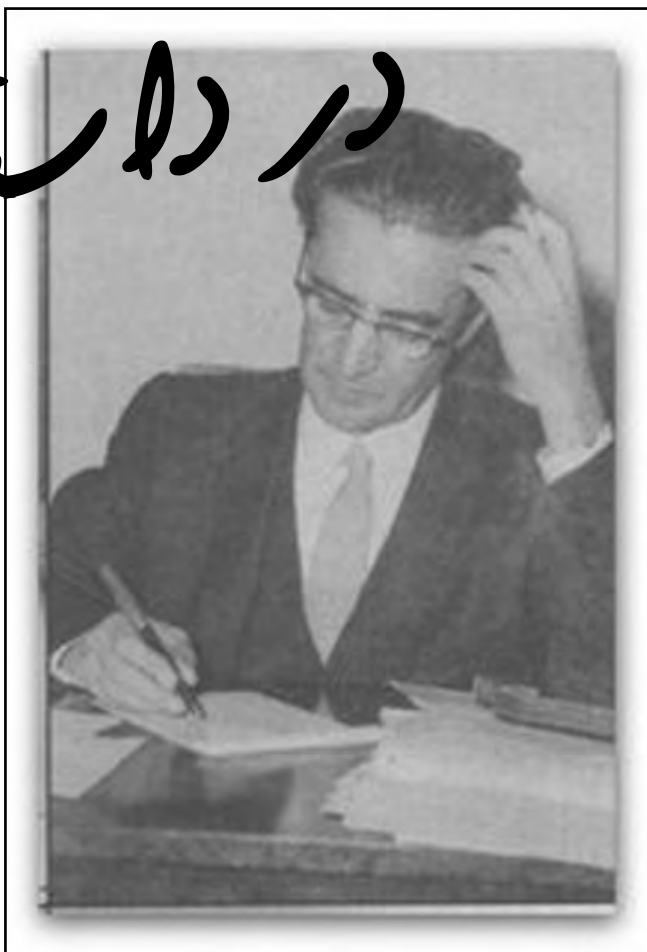
از: کاوه گوه‌ری



اشاره: دوست گرانمایه‌ی ما «کاوه گوه‌ری» که همکاری این نویسنده و منتقد معاصر با نوشته‌هایش در این دوره از انتشار مجله‌ی «فردوسی امروز» برای همه‌ی ما موهبتی است، کوتاه نوشته‌هایی دارد با عنوان «نوستالژی» که در واقع روایتی ست کوتاه و اثرگذار از زندگی و هنر چهره‌های سینما و ادبیات معاصر میهن ما که بسیار به دل من می‌نشیند. با آرزوی اینکه «کاوه گوه‌ری» همچنان به نگارش این تکه‌های خاطرات مشترک ما ایرانی‌ها استمرار بخشد. قصد آن داریم که در هر شماره از مجله به تناسب صفحه از این دل نبشته‌های کاوه سنجاق کنیم به صفحات فردوسی امروز و اگر این نوشته‌ها که به واقع مشت‌ی از خاکستر روزگاران گذشته اند بتواند تارهای قلب شریف شما را بلرزاند ما به آنچه می‌خواسته ایم دست یافته ایم... «سردبیر»

در دامن‌سرای اروپا!

سن‌تی که در ایران رواج فراوانی یافت و به اوج خود رسید!



پرفروش بدل می‌شود و آثار بزرگان این نوع آثار از جمله جواد فاضل، حسین قلی مستعان و حمزه سردادور مقبولیت عام یافته و جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به گونه‌ای که بیش‌تر خوانندگان برای آگاهی از ادامه‌داستان در شماره‌بعدی مجله‌ای - که چنین آثاری را منتشر می‌کند - لحظه‌ها را نیز می‌شمارند.

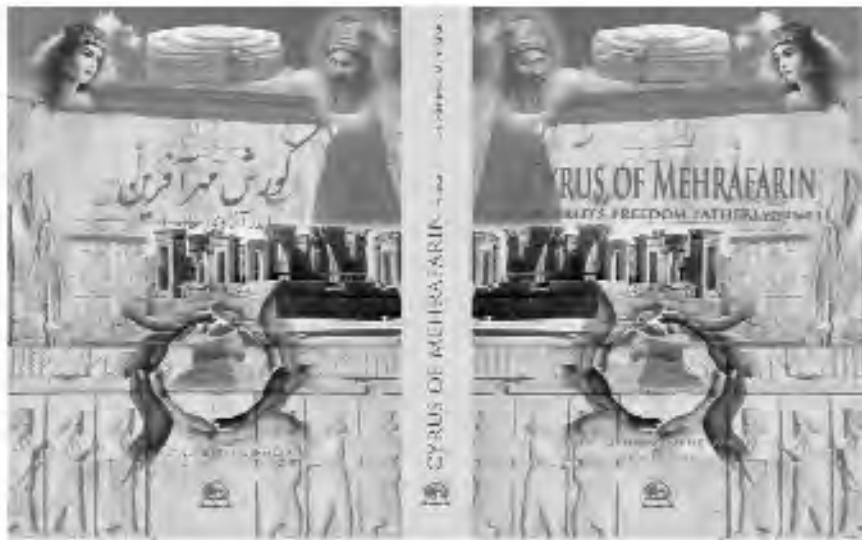
در دهه‌چهل و پنجاه شمسی آثار «ارونقی کرمانی»، «امیر عشیری»، «منوچهر مطیعی»، «پرویز قاضی سعید» و «ر. اعتمادی» نیز مقبولیتی عام دارند و هر کدام از این نام‌ها و

ثبت می‌کرد - چه بسا یکی از آثار مهم داستانی دوران قاجاری نیز بر جای نمی‌ماند. نخستین رمان اجتماعی ایران به سبک و سیاق اروپایی، «تهران مخوف» نوشته‌مرتضی مشفق کاظمی است که به سال ۱۳۰۰ شمسی نوشته می‌شود و در ۱۳۰۱ ش به صورت پاورقی در «ستاره‌ایران» چاپ شده و در سال ۱۳۰۳ ش به صورت کتاب در دسترس مردم قرار گرفت و به نوعی آغازی می‌گردد بر چاپ داستان‌های دنباله‌دار و پرخواننده (best seller) که در سال‌های پس از ۱۳۲۰ به یک «ژانر ادبی»

در ایران، «شمس و طغرا» رمانی تاریخی/ عاشقانه، یک سال پس از انقلاب مشروطیت از سوی نویسنده‌اش محمد باقر خسروی (۱۲۹۸-۱۳۲۶) پدید می‌آید اما پیش از این هم، «امیرارسلان نامدار» اثر محمدعلی نقیب الممالک، یک رمان/ پاورقی خصوصی برای ناصرالدین شاه - بوده که از سوی نقیب الممالک هر شب پیش از خواب برای او نقل می‌شده و اگر نمی‌بود دختر ناصرالدین شاه که به دلیل علاقه به داستان و شعرو آشنایی با نوشتن شب‌ها بر آستانه می‌نشست و دور از چشمان پدر و نقیب نقل او را

نگاهی گذرا در باره‌ی پاورقی نویسی پیشینه‌ی چاپ و انتشار پاورقی در اروپا به سال ۱۸۴۰ میلادی بازمی‌گردد. در این سال‌ها «بالزاک»، «ژرژ ساند» و «الکساندر دوما» (پدر) و بسیاری دیگر از نویسندگان، آثار داستانی خود را به صورت دنباله‌دار و بخش‌های متوالی در روزنامه‌ها و یا مجلات چاپ می‌کردند. انتشار دنباله‌دار برخی آثار ادبی مهم و رمان‌های تأثیرگذار از جمله آثار «چارلز دیکنز» در انگلستان و نیز آثار «داستا یوسکی» در روسیه نیز به همین گونه بوده است.

دانشگاه مهر آفرین بزودی پیشکش می‌کند گنجینه کورش مهر آفرین پدر آزادی جهان



**کاری به سترگی پیشینه‌ی هخامنشی، به شکوه فروهندگی فرهنگ آریانا
به دل‌زایی پولاب سرود زرتشت و فردوسی و بلخی،
به زلالی سهش نظامی، سعدی و حافظ نظامی**



دیوان کورش مهر آفرین تمام رنگی با برگ‌های
گلاسه و پوشینه یا جلد گالینگور و اندازه‌ی
شاهنامه به همراه چهار سی دی، چهار ویدیو
با صدای نویسنده و سرایند آموزگار مهریار
مهر آفرین در یک پکیژ بسیار آراسته و زیبا

**این گنجینه ناگفته‌های نهان
۲۵۰۰ سال بی‌کورش‌ی است مردمی است**

این گنجینه گشودن جادوی پس
ماندگی میهن و پرده برداشتن از رخ
رازهای پنهان ویرانی ایران و جهان است

این ارمغان، درمان دردهای نو و کهنه‌ی زمین و زمان است

چشم براه ارمغان دانشگاه مهر آفرین باشید

www.universityofmehrafarin.org



مدیر دانشگاه مهر آفرین مهندس بزرگمهر

مرکز فروش و پخش: ۶۶۳۲-۶۴۵-۵۱۶-۰۰۱

شرکت کتاب یو - بی - سی در نیویورک

UBC UNIQUE BOOKS
CORPORTION
P.O.BOX: 1864 BALDWIN,
NY 11510

«ر. اعتمادی»، یکی از مطرح‌ترین پاورقی‌نویسان
دهه پنجاه که سالیانی پس از انقلاب سکوت
پیشه کرده بود دیگر بار با اسم مستعار مهدی
اعتمادی به عرصه بازی‌گرده و چندی بعد با نام
واقعی نوشته‌هایش را منتشر می‌کند.

در این میان بعضی از کارهای ارونقی کرمانی از
جمله «گلین» تجدید چاپ می‌شود و آثاری از
«امیر عشیری و منوچهر مطیعی» هم به صورت
کتاب و هم دنباله‌دار در بعضی مجلات منتشر
می‌گردد. چاپ «اسمال در نیویورک»، اثر
خواندنی حسین مدنی (ح. غریبه) هم در
دهه شصت اتفاق می‌افتد. با اوج‌گیری انتشار این
آثار و موفقیت نوشته‌های فهیمه رحیمی، بازار
تجدید چاپ آثار «دافنه دوموریه»، «پر» اثر
ماتیس و نیز نوشته‌های جنایی و پلیسی هم
پروونق است.

از آن جاکه چاپ بسیاری از پاورقی‌های منتشره در
سال‌های پیش از انقلاب ممنوع شده است
فروش این قبیل آثار چه با نسخه‌های کهنه و
مستعمل و یا به صورت زیراکسی هم حال و
هوای خود را دارد.

در این میان انتشار اثری همچون «بامداد خمار»
از فتانه حاج سید جواد، موجی ایجاد می‌کند و
در اندک زمانی به چاپ‌های متعدد و تیراژی
چشمگیر دست می‌یابد اما برخی از مدعیان
ادبیات روشنفکرانه، موفقیت «بامداد خمار» را
بر نمی‌تابند و بالحنی تحقیرآمیز از آن یاد می‌کنند
و خوانندگان را «کژسلیقه» می‌دانند، بی‌آن‌که
بدانند اقبال خواننده بدین آثار هرگز بدون
علت‌های جامعه‌شناختی میسر نیست و مردمان
یک جامعه در این قبیل آثار، بازتاب زندگی و
شخصیت خود را می‌یابند و اگر این آثار داستانی
از حیث نوشتاری، زبان و تکنیک پالوده و بی‌نقص
باشند بی‌شک خواننده با آن ارتباط بهتری
خواهد یافت و با عادت به مطالعه‌رمان و داستان،
در آینده به یک خواننده حرفه‌ای آثار ادبی بدل
خواهد شد. بی‌هیچ شکی رمز موفقیت بعضی
آثار خوشخوان در ادبیات روشنفکرانه هم
بهره‌گیری هوشمندانه از ویژگی‌های رمان‌های
عامه‌پسند است و پرمخاطب بودن بعضی آثار
«اسماعیل فصیح» همچون «ثریا در اغما»،
«داستان جاوید» و یا بعضی آثار زویا پیرزاد در این
مقوله قابل بررسی‌اند.

باری یک نسل پس از آثار «فهیمه رحیمی» و
«بامداد خمار» نوشته «فتانه حاج سید جواد»،
نویسندگان دیگری بروز و ظهور می‌یابند که
می‌توانند مخاطب و خواننده خود را درگیر
آثارشان کنند.

در این میان نام‌هایی چون نازی صفوی با «دالان
بهشت»، پری نوش صنیعی با «سهم من» و
حسن کریم‌پور با «باغ مارشال» از چهره‌های
شاخص ژانری ادبی هستند که در عین
استفاده‌ماهرانه از تکنیک‌های پاورقی‌نویسی و
رمان‌های عامه‌پسند اجتماعی، نوعی رمان
خواندنی با هویت مستقل می‌آفرینند.

آثارشان، تضمین تیراژ و فروش مجله‌ای هستند،
(در همین دهه است که یک پاورقی‌نویس ظهور
می‌کند که آثار و سبک‌اش نوگیر است و به نام‌های
مستعار نظیر «سپیده» شهرتی نظیر حسینقلی
مستعان پیدا می‌کند و این کسی نیست جز دکتر
صدرالدین الهی که تحصیلاتش در فرانسه رشته
ورزشی نویسی بود، در عین حال که از شعرا،
نویسندگان و روزنامه‌نگاران نامدار به شمار
می‌رفت - سردیر) گواهی که در دهه پنجاه به دلیل
اشاعه فرهنگ تلویزیون در جامعه و محبوبیت
برخی سریال‌های تلویزیونی خارجی و نیز تولید
داخل، گرایش به پاورقی‌ها را کم‌تر می‌شود لیکن
همین سریال‌ها نیز به نوعی پاورقی‌هایی
تصویری هستند که با پیروی از تکنیک‌های
پاورقی یعنی دنباله‌دار بودن، تعلیق در ماجراها،
قطع روایت در یک لحظه حساس و ارجاع آن به
قسمت بعدی، ایجاز و روانی روایت، سهل
پسندی و اشک‌انگیز بودن را در خود یکجا دارند.
در پاورقی‌های ایرانی موفق و پرفروش، زبان و نثر
روان، ایجاز و تصویری بودن توصیفات، عناصری
غالب هستند و در جفوت و ضعف این آثار هم
بیش‌تر به علم و آشنایی نویسندگان آن‌ها با ادبیات
کلاسیک و معاصر بازی می‌گردد.

نویسندگانی همچون مستعان و جواد فاضل،
حمزه‌نور دادور، محمد حجازی، میمنده نژاد،
ناصر خدایار و (دکتر الهی) بسیاری دیگر در ادبیات
تبخر دارند.

مستعان بهترین و کامل‌ترین ترجمه از
«بینوایان» و ویکتور هوگو را دارد و جواد فاضل
تذکره معروف «هفت اقلیم» را تصحیح کرده است
و نیز ترجمه‌های او از «نهج البلاغه» و «صحیفه
سجادیه» معروفند.

در کنار همین نسل، برخی نویسندگان این قبیل
آثار بدیهی‌ترین اصول و تکنیک پاورقی‌نویسی را
رعایت نمی‌کنند و به همین دلیل روشن حاصل
کارشان ضعیف و اندک مایه است. این قبیل
ضعف‌ها در آثار نسل بعدی، یعنی دوره‌امیر
عشیری، ارونقی کرمانی و ر. اعتمادی هم دیده
می‌شود و در کنار آثار این چهره‌های شاخص،
نویسندگانی همچون محمد دلجو، امیر مجاهد،
جمشید صداقت‌نژاد، داریوش آریاکورس بابایی
آثاری نازل و سطحی می‌نویسند.

در سال‌های پس از انقلاب، رمان‌های تاریخی
ترجمه ذبیح‌الله منصوری به یکباره از پس غبار
سال‌های دور، چهره می‌نمایند و در تیراژهای بالا
تجدید چاپ می‌شوند اما منصوری که خود
پدیده‌ای در کار ترجمه و نگارش رمان‌های
تاریخی و پرفروش بود و آثارش در سال‌های دور
در قالب پاورقی منتشر شده بود در تنهایی و
غسرت‌مرگ را پذیرا می‌شود.

ظهور پدیده دیگری از میان بانوان نویسنده، یعنی
فهیمه رحیمی و فروش بالای نوشته‌های وی،
روشنفکران را خوش نمی‌آید و در هر فرصتی نیش
و نوشی نثار او و آثارش می‌کنند، اما استقبال از آثار
فهیمه رحیمی سبب می‌گردد که بسیاری دیگر
قلم به دست گیرند.

جشنواره فیلم‌های ایرانی در سانفرانسیسکو از نگاه: خانم ویدا قهرمانی



جشنواره فیلم‌های ایرانی در سانفرانسیسکو ۱۰ و ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱

IFF Iranian Film Festival
SAN FRANCISCO

حضور شایسته زنان فیلمساز

در مقام کارگردان، تهیه‌کننده و بازیگر!

پلاستیکی پوشانده می‌دود. زمانی به آن می‌رسد که در دست مردی درازکش روی زمین است! هرچه مرد را صدا می‌کند جوابی نمی‌گیرد و بالاخره با زور روسریش را از دست مرد بیرون می‌کشد و (عریانی) سرش و موهایش را می‌پوشاند! در برگشت با پیرزنی از اهالی ده برمی‌خورد که با سوءظن و کنجکاوی او را نگاه می‌کند!

وبعد همین زن شهادت می‌دهد که آن زن را به جرم قتل دستگیر می‌کنند! قتل مرد!

● قبادی، برای نشان دادن (دادگاه بلخ!!) واقعاً سنگ تمام گذاشته است.

دختر در درجه اول باید ثابت نماید، دلیل بی‌حجابی چند دقیقه ایش در بیابانی برهوت

کرده که بی‌اختیار می‌خواستیم وسیله‌ای در دسترس داشتیم تا با کنترل از راه دور! دختر را نجات دهیم!؟

● خانم «صبا ریاضی» دختر جوانی ست مقیم نیویورک، اما این فیلم را در ایران ساخته است. مستقلاً و با چه دقتی: و اما باد؟ ... گویا دشمنی زیادی با روسری دارد!

● در فیلم (از باد سؤال کن!) «بتین قبادی» در سیزده دقیقه، طوفانی از خاک را نشان می‌دهد که با قساوت هرچه تمام‌تر روسری‌ها را از سر دانش‌آموزان رشته (هنر) که مشغول گرفتن عکس در یک دهکده کویری هستند برمی‌دارد! یکی از شاگردان به دنبال روسری شناور در هوا در حالی که موهایش را با کیسه‌ای

دختر جوانی برای برداشتن نامه از صندوق پست خانه اش، در آه‌نین و سنگین ساختمان را باز می‌کند و با دیدن نامه‌ای که انتظارش را می‌کشیده، خوشحال در سنگین و بادوزان را فراموش می‌کند که در یک لحظه غفلت در بسته می‌شود و او بدون روسری ... در کوچه ... پشت در ... در مانده و عریان!! چنان نگران موی بدون پوشش است دقیقاً انگار عریان و در دیدرس جمعیتی در ورزشگاه صدهزار نفری است! تمام زنگ‌های ساختمان را فشار می‌دهد، کسی جواب نمی‌دهد.

● در این فیلم پانزده دقیقه‌ای، دلهره این دختر جوان، مارا که در سانفرانسیسکو با چنین معضلی روبرو نیستیم چنان مضطرب و نگران

● امسال در چهارمین جشنواره فیلم‌های ایرانی در سانفرانسیسکو، یا بهتر این که بگوییم (مربوط به ایران) حضور زنان فیلمساز در مقام کارگردان، تهیه‌کننده و بازیگر بسیار چشمگیر بود.

● از میان چهل فیلم برگزیده و انتخابی کوتاه و بلند، مستند و داستانی، که طی دو روز شنبه و یکشنبه دهم و یازدهم سپتامبر ۲۰۱۱ بر پرده سالن نمایش انستیتوی هنر سانفرانسیسکو ظاهر شد. سیزده فیلم به کارگردانی خانم‌های ایرانی و اروپایی بود و با چه ایده‌های بکری و مشکلات و معضلات گریبانگیر جامعه زنان ایران را، به تصویر کشیده بودند.

● در فیلم کوتاه (در کوچه ما باد می‌وزد)

پرداختن به حقوق بشر، پاکسازی محیط زیست، صلح و جنگ، شلختگی و بی فکری آدم ها، مسایل مذهبی، آزادی انتخاب، گرفتاری روسری، ایران باستان و فقط اسلام! زورخانه!

مریلا زارعی در حال ایفای نقش در فیلم «دیگری»



دادن اختلافات و تعصبات دیرینه حاکم بر انسان های به اصطلاح متدین! نام پسر (داوود) است اما در جمع کودکان کلیمی اسم خود را (دیوید) می گوید و به راحتی با هم سن های کلیمی دوست می شود، برعکس بزرگ ترها!!

● تعصب شدید پدر، در مخالفت با رفتن دخترش به دانشگاه استانفورد (خانواده مقیم بروکلین هستند) که در نتیجه لیاقت و

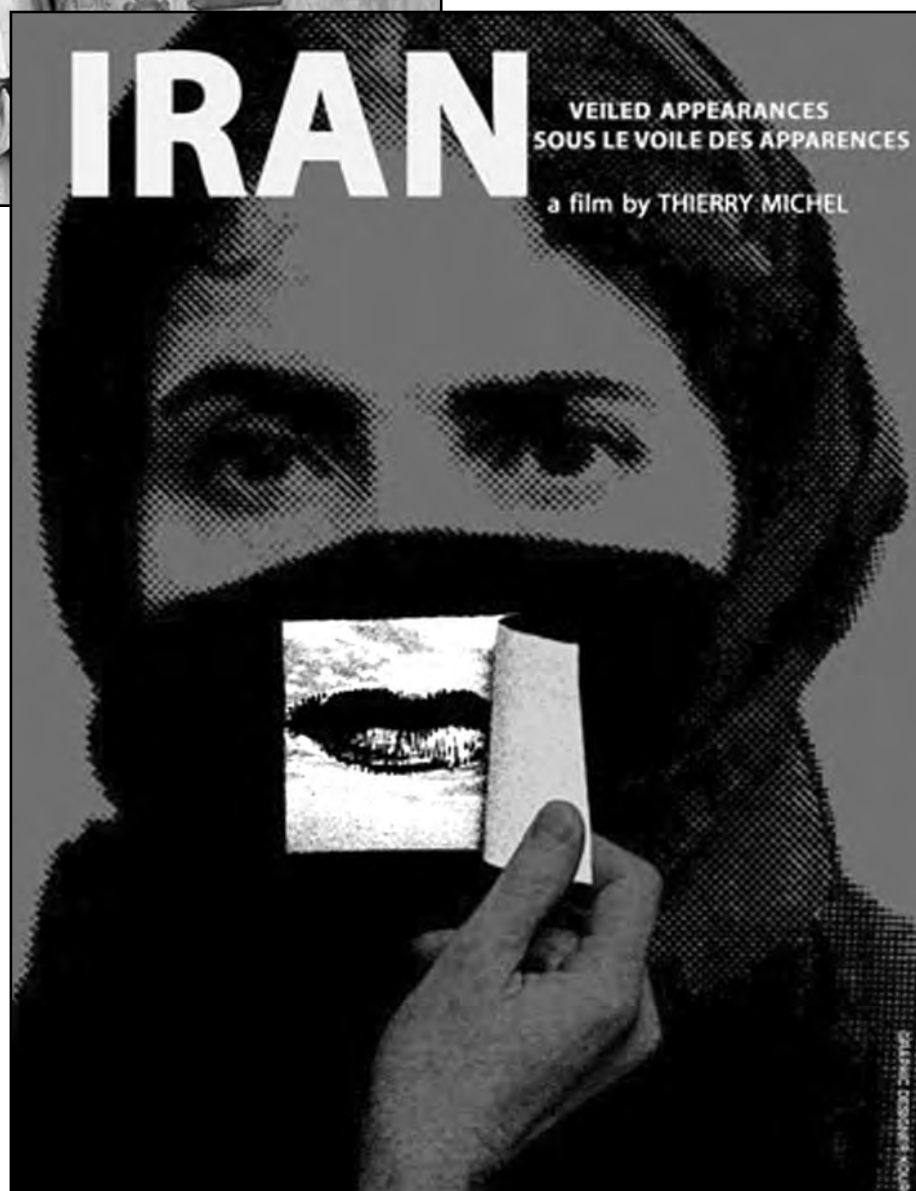
(باد!) بوده است! بدین ترتیب که او را با روسری محکم گره خورده زیر گلو! روبروی چندین پنکه پایه بلند و کوتاه قرار می دهند! و امتحانات بسیار مسخره دیگر!

● در فیلم مستند ۹ دقیقه ای (زنانه - مردانه) خانم «صدف فروغی» برنامه یک روز زن جوان راننده اتوبوس را با تمام ریزه کاری های یک کارگردان نکته بین و شوخ به تصویر می کشد.

● اعتراض مسافران مرد به ورود از در عقب اتوبوس و در نتیجه قرار گرفتنشان پشت خانم ها! درگیری لفظی و ایستادگی خانم راننده اتوبوس در مقابل شوهر که به خلاف جلوی اتوبوس او پیچیده و بالاخره در انتها با پایانی زیبا فیلم را بدین ترتیب تمام می کند که خانم راننده اتوبوس دو پلاک (زنانه) و (مردانه) را از بدنه اتوبوس برمی دارد! و به مسافران آزادی انتخاب می دهد!

● در فیلم (روز زیبای برفی) خانم «ماهیا پطروسیان» داستان زنی را به تصویر کشیده است که از شوهر مرحومش پسری کوچک دارد که شوهر دومش وجود بچه را بر نمی تابد! زن در یک روز زیبای برفی تصمیم عجیبی می گیرد!

● کودک را پس از بررسی و اطمینان از پالتو، دستکش و کلاه گرم او که احیاناً سرما نخورد!! در خیابانی خلوت به طرف یک لبو فروش طرف دیگر خیابان می فرستد، و خود فرار می کند؟! ● «جوئل فندلمن» کارگردان فیلم (دیوید) از یک پسر یازده ساله خانواده عرب مسلمان مقیم آمریکا استفاده می کند، برای نشان



نه ساله بسیار گیرا و قابل تقدیر است (دیگری) نام دارد، و «مهدی رحمانی» آن را کارگردانی کرده و «محمد رضا فروتن - مریلا زارعی و میلاد مرادی نسب» در آن شرکت دارند.

● «میلاد» خردسال چنان با قدرت و طبیعی حالت پسر بچه ای که مردی را به جای پدرش در کنار مادر نمی تواند بپذیرد مقابل دوربین نشان می دهد که تماشا کننده فیلم را وادار به باور او می نماید و البته ارزشی بس فراوان به فیلم می دهد.

● اصولاً کودکان فیلم ها را جذاب می کنند. ● در فیلم (کوچه ها) خانم «یلدا سرحدی» در یازده دقیقه، حالت های زنی جوان را در ایران نشان می دهد، که خسته از کار روزانه به طرف خانه می راند در حالی که تلفن همراهش طی زنگ های متوالی او را عصبانی می کند.

او به خانه می رسد و اتومبیلش را پارک می کند و به دنبال صدای اکوردئون، در کوچه های همسایگی شروع به گشتن می کند، همین راه رفتن کم کم خستگی و عصبانیتش را تقلیل می دهد و با پیدا کردن نوازنده مسن اکوردئون در تاریکی شب و پرداخت پولی به او به آرامش نسبی می رسد.

● یکی دیگر از ویژگی های جشنواره امسال، پرداختن به (حقوق بشر) و پاکسازی محیط زیست با نشان دادن فیلم هایی چون (کیسه پلاستیکی، بنی آدم، انسانیت ...) بود.

● فیلم ده دقیقه ای (نورالدین زرین کلک) تلنگر محکمی است به رهبران جنگ و جنگ طلب جهان زمانی که برای دوستی و صلح همه ورق بزنید

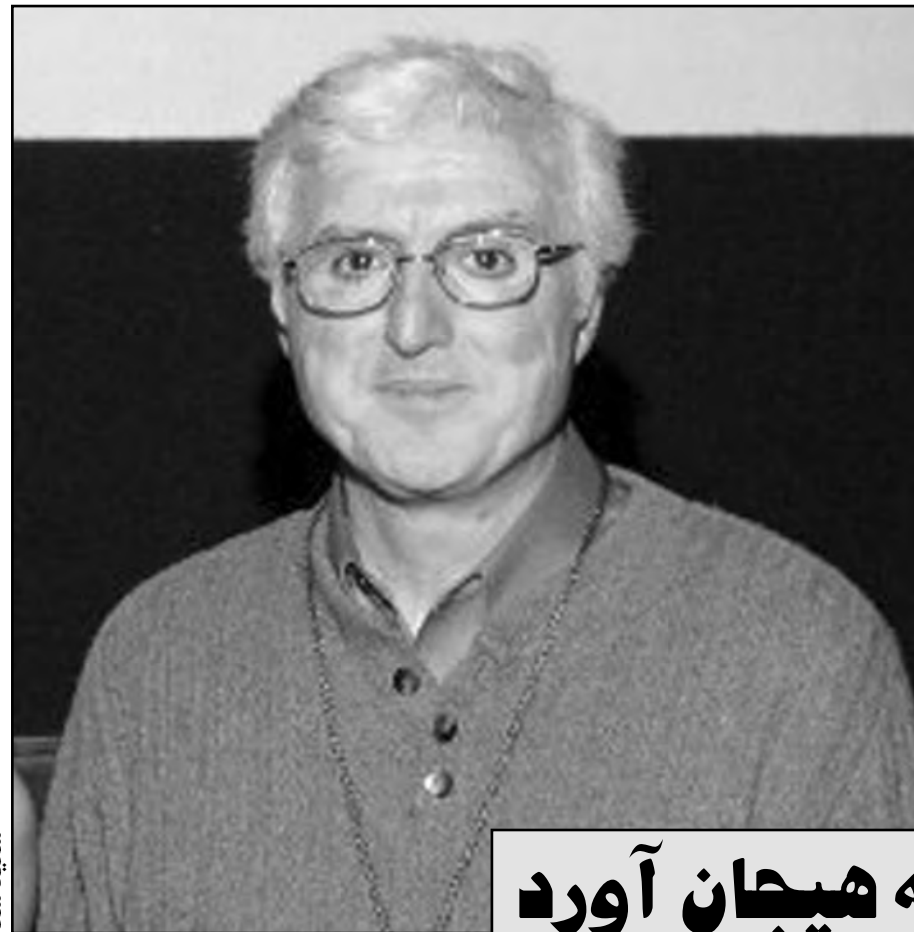
استعداد و موفق به پذیرفته شدن با (اسکالرشپ) گشته است.

(مز جبرانی) کمدین موفق ایرانی مقیم آمریکا در ژل پدر متعصب عرب و ضمناً تهیه کننده، بسیار دیدنی و قابل تقدیر است.

● فیلم دیگری که باز ژل یک پسر بچه هشت،



محمد رضا فروتن در حال ایفای نقش در فیلم «دیگری»



سعید شفا

دارد، لاجرم در پوست شیر دست و پای امام حسین را می بوسد و می بوید و می لبسد!

● در فیلم (امام دوباره) که «ایمان حاجی زاده» واقعه کربلا و عاشورا را در جنوب ایران در فیلم ۳۲ دقیقه ایش نشان می دهد.

● حتی در فیلم طولانی و هشت قسمتی جناب «دیوید فراست» (چهار راه تمدن) که راجع به تاریخ ایران از زمان باستان به بعد است - و فیلم ویژه این جشنواره بود - برعکس تصویر سربازان ایران باستان در «بروشور» فقط دو قسمت اسلامی آن به نمایش درآمد. و همینطور در فیلم (زورخانه) کارگردان ایتالیایی «فدریکو اسپیناتی» نیز اشاره به رابطه ورزش زورخانه با مذهب اسلام دارد. در حالی که از وجود مرشد و آهنگ و آواز و ریتم موسیقی مخصوص زورخانه ها نیز غافل نیست و نشان می دهد که بدون موسیقی و ریتم ضرب مرشد کاری درگود زورخانه انجام نمی گیرد.

این کارگردان جوان در پایان فیلمش با حضور خود جوابگوی تماشاگران کنجکاو بود که

را در کنار هم در حال خواندن شعر معروف سعدی «بنی آدم اعضای ...» قرار می دهد، تماشاگرنفس عمیقی از سر راحتی و به امید آن روز می کشد!

● در (کیسه پلاستیکی) «رامین بهرامی» همانطور که از نامش پیداست با دوربینش یک کیسه پلاستیکی خرید روزانه ما مردم دنیا را دنبال می کند، و صحنه های عجیبی را نشان می دهد از شلختگی و بی فکری ما، که چطور خود را اسیر و مدفون در میان فضولاتمان می کنیم!

● در (انسانیت) «ماشاء الله صمدی» در سه دقیقه و با ترسیم دو، سه خط ساده، تخریب آدمی بی فکر و تعمیر شخصی دلسوز را نشان می دهد.

● فیلم (پاکسازی) یا Delete فیلمی است طنزآمیز در رابطه با کامپیوتر و محو کردن آنچه را دوست نمی داریم حتی در زندگی عادی خودمان! و یکاش می شد به همان آسانی (دی لیت) در کامپیوتر بود.

«اردوان مفید» تمام سالن را به هیجان آورد ویک پارچه «ایران» را فریاد می زدند!

به استخدام دولت ایران درآورده اند.

● خانم آنت ماری زبان فارسی را به خوبی صحبت می کند و برای زنده شدن خاطرات خوش زمان گذشته به ایران سفر می کند! زندگی و رشد او در ایران درآمیخته با تاریخ نویسی کشور که برای او دورانی شیرین و راحت چون بهشت بوده است. و اما برای ورود به ایران جمهوری اسلامی مجبور است روسری و چادر سرکند و حتی در قم با مقنعه! صحنه های مذهبی نماز جماعت و اذان و سینه زنی به وفور در این فیلم به نمایش درآمده است.

● طی هفتاد و هشت دقیقه زمان فیلم مکرر شاهد خردسالانی هستیم در میان جمع سینه زن و در مراسم مذهبی دیگر که با شدت هرچه تمام تر دنباله روی سینه زنان بزرگ ترند. نسل آینده!

● در بخش موسیقی و فیلم: مستندهای جالبی از جمله یکی از اولین گروه های راک اندرول دنباله روی بیتل ها در ایران به نام (اسکورپیر) به کارگردانی خانم «فریده صارمی» و «امید هاشم لو» به نمایش درآمد. دیگری (بهرام) رپ خوان مقیم ایران که «سام علی کاشانی» کارگردانی کرده سیزده دقیقه جالبی است سرشار از طنز و حرف های شنیدنی از استعداد های جوانی که مجبورند در دخمه های زیرزمینی ایران بنوازند و بخوانند!

● البته دوزموزیک ویدیو، یکی به نام (یک در

زندگی «آنت ماری اولسون» را که در ایران رشد کرده و بزرگ شده به دلیل کار پدر که مهندسی از دانمارک و مادر لهستانی و نجات یافته از بازداشتگاه (گولاگ) استالین است، مأمورین بازسازی ایران زمان رضاشاه آن ها را

چطور جوانی ایتالیایی جلب زورخانه در ایران می شود؟

● در فیلم (بهشت ایرانی) خانم ها «آنت ماری اولسون» و «کاتیا فوربرت پیترسون»

● و اما «تم مذهبی» در بیشتر فیلم های امسال جشنواره چشمگیر بود.

فیلم کوتاه خانم «نرگس آبیاری» پسری را نشان می دهد که علاقه ای وافر به شرکت در تعزیه



«بتین قبادی» کارگردان فیلم «از باد سؤال کن!»

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



اجرای زنده هم داشت که بسیار جالب و به جا بود.

● در بخش موسیقی و فیلم - نواختن تمبک و دف به وسیله موسیقی دان جوان (پژهام اخواس) فوق العاده جالب بود و مهارت او در نواختن تماشاگران را به وجد آورد.

● قبل از نمایش فیلم زورخانه «اردوان مفید» طبق معمول پر از انرژی با خواندن اشعار حماسی وارد سالن نمایش فیلم شد و در جلوی صحنه به نقل بعضی نکات مهم در زورخانه، همچون موقعیت بسیار حساس و مهم (مرشد) که هم شعرشناس و هم موسیقی شناس و در ضمن مردم دار و موقعیت شناس هم باید باشد به اضافه از همه مهم تر صدای خوب و رسا اشاره کرد!

● اردوان مفید پس از این اطلاعات شروع به خواندن شعری از «فریدون مشیری» کرد که در پایان هر بیت نام «ایران» تکرار می شد و کاری کرد که سالن پر از تماشاگر با او به صورت (همسرایان) درآمد و همه یکصدانام «ایران» را در پایان هر بیت فریاد می زدند.

● جمعاً و در خاتمه باید متذکر شوم که این جشنواره به همت والای خانواده «سعید شفا» برگزار می شود که هدفشان از برگزاری چنین جشنواره ای اطلاع رسانی به نسل جوان ایرانی ست که خارج از ایران و به دور از تاریخ گذشته مملکتشان زندگی می کنند.

● تا اینجا که چهارمین سال برگزاری جشنواره است بسیار موفق بوده است و امیدوارم با پشتیبانی هم میهنان، هر سال پر بارتر از سال های قبل پیش برود و ضمناً در معرفی و تشویق فیلمسازان جوان و گمنام.

ده ۱۴۱۰ که در آن «کامران رفعتی» به زبان انگلیسی خوانده و گیتار زده کاری از «مت گاردنر» و «اریک راسل».

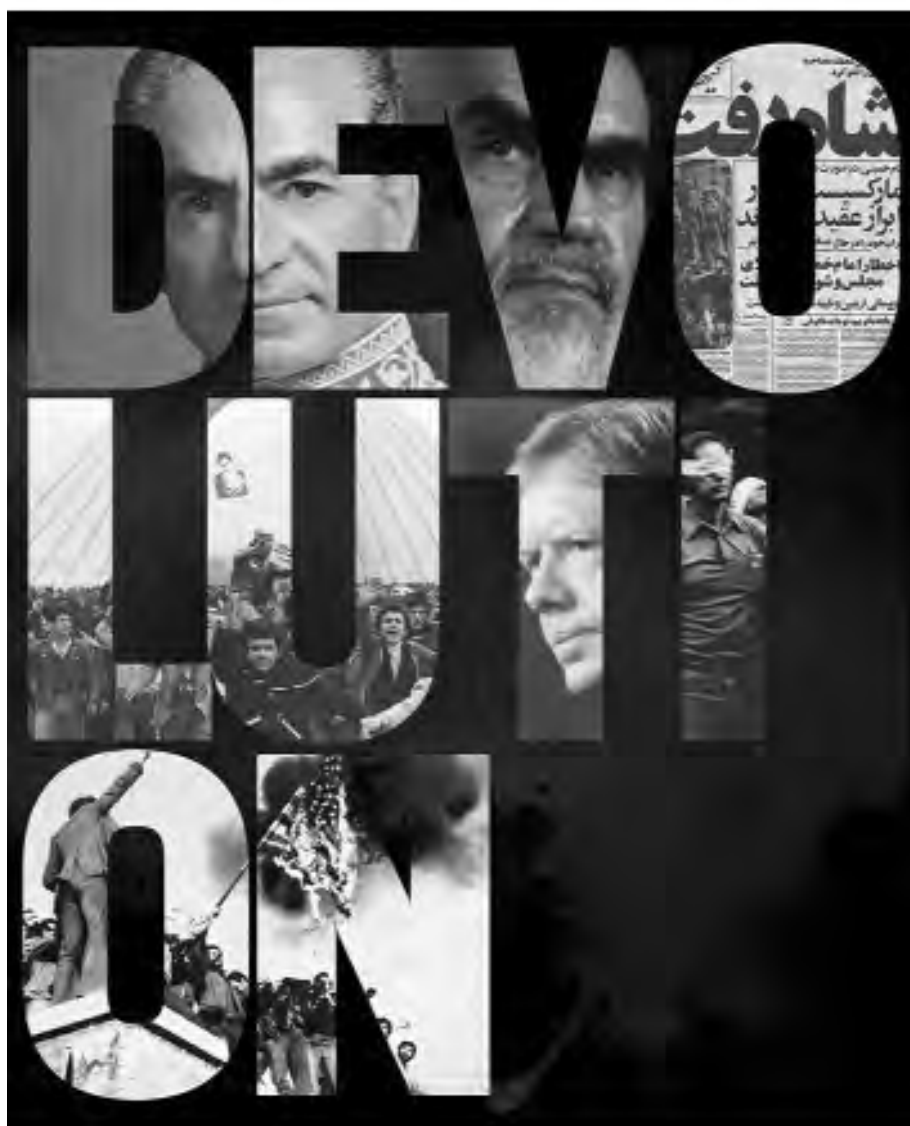
● دیگری (عجب صبری خدا دارد) کار «دانیل ارل»، به خوانندگی «ستار» که خود در جمع حضور داشت، اما ... پاسخگوی خوبی نبود! به خصوص در مورد موسیقی در ایران!

● ستار در پاسخ به سؤال ساده یکی از حضار در مورد کمک و همیاری به جوانان عاشق موسیقی در ایران اظهار داشت که طی ۳۲ سال گذشته صدایی که به دل بنشیند به جز «بسطامی» - که در زلزله بم از دنیا رفت - نشنیده ام! و اشاره منفی ایشان به شجریان که: قبل از انقلاب هم همین را می خواند که حالا می خواند! در تماشاگرانی که از ایشان انتظار خواننده ای مردمی و تحصیل کرده و فهیم داشتند ایجاد کسلی بسیار کرد چه هیچ کس از «ستار» انتظار نداشت که به پیشکسوتان بی احترامی کند!

● اما تکخال امسال جشنواره، نشان دادن اولین فیلم بلند «ابراهیم گلستان» به نام (خشت و آیینه) بود که باید گفت به اسطوره مبدل شده و هنوز پس از نیم قرن اثری قابل درک و یادگیری است.

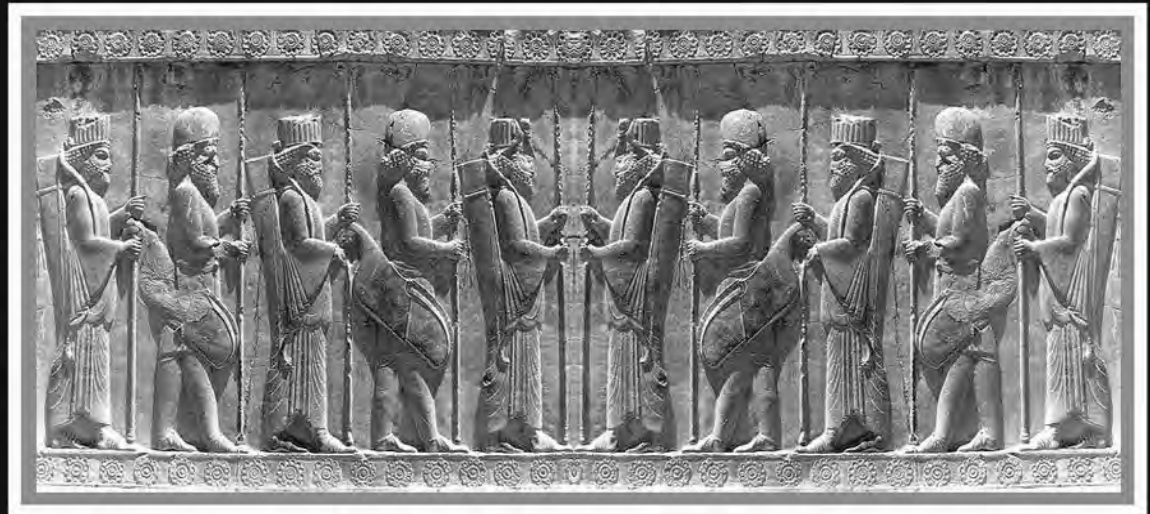
● (ایران) اثر کارگردان معروف فرانسوی «کلود لولوش» و همینطور مستند شصت و دو دقیقه ای «پرویز جاهد» به نام (روز به خیر جناب غفاری) بود که دوربین «جاهد» و روبروی «فرخ غفاری» پایه گذار (سینما کلوب) ایران و گاهی «ابراهیم گلستان» قرار گرفته و تاریخ فعالیت های سینمایی در دهه های سی و چهل و پنجاه را به شیرینی بیان می کنند.

● امسال جشنواره علاوه بر نمایش فیلم دو



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

آداب و آیین قومی، سم مهلکی در پای نهال تمدن ایران!



عادت آسان گیری و آسان اندیشی تا آسان زیستی!

استدلال را نه می خواهد بشنود و نه می پذیرد! اگر نظر یک فرد قبیله ای را از خودش بپرسید، خواهد گفت که: «این بهترین و باصفا ترین نوع زندگی است. بالاتر از آن نخست معتقد است که سایر مردم، خودشان را در خانه های تنگ و تاریک حبس کرده اند و چشم اشان مثل ما به زیبایی های طبیعت باز نمی شود!» اما امروز به این مجموعه استدلال هами گوییم: «عادت».

تعریف دوم این گونه مردم این است که به صورت تام و تمام، مطیع فرامین و خواسته های «خان» هستند. تمامی افراد قبیله از ریز تا درشت تصمیم ها را به «خان» واگذار کرده اند. پس از خان، خان زادگان، بعد ریش سفید فامیل یا طایفه، پدر و برادر ارشد. اصل اطاعت و فرمان برداری است در درجات مختلف.

مشخصه ی بعدی زندگی ایلی، اعتقاد به وجود نیروهای رازگونه ای ست که در آسمان ها جای دارند «تقدیر آدمی» با حرکات و روابط ستارگان آسمان، بستگی یافته است. هیچ قدرت و یا اراده ای برای تغییر مسیر زندگی و سامان دادن به مسایل روزمره ی زندگانی، در خود بشرو وجود ندارد.

در یک محل یعنی برخورد با سرمای زمستان. دیگر در چادر و خیمه نمی شود در مقابل سرمای سخت زمستان، آسوده بود. لازم است که خانه ای ساخته شود. این خانه علاوه بر زحمت ساختن، تعمیرات و نگهداری هم لازم دارد. هر سال باید بامش را با لایه ی جدید کاه گل بپوشاند که چکه نکند و بسیاری مشکلات دیگر.

اما هنوز کار تمام نیست، برای چهار پایان، به خصوص برای گوسفندان هم سرپناه لازم است که در یخ بندان زمستان، تلف نشوند. بنابراین انبارهای وسیع لازم دارد که علوفه ی چهار پایان را برای فصل زمستان جمع کند. که اگر همه این زحمات را متحمل بشود تازه به «ده نشینی» تبدیل می شود که سه یا چهار ماه سال کار می کند و بقیه ماه های سال را بیکار است. اما عشایر و قبایل به این حداقل زحمت هم تن در نمی دهند. و برایشان آسان تر است که از سرما به گرما و برعکس کوچ کنند و از موهبت های آماده ی طبیعت بهره مند شوند. بنابراین می توان گفت که پرهیز از «کار سخت» بزرگ ترین عنصر فرهنگی و اجتماعی فرد قبیله نشین است که امروزه این

خارجی ترک زبان از ماوراء النهر و آسیای میانه، در سرزمین ایران به حکومت رسیدند و جانشین امپراتورهای سابق شدند. علاوه بر این که این قبایل کوچنده به ایران سبب گشت های عظیم در روند تطور و تکامل نهادهای اجتماعی ایران شدند که خود فصلی است (که باید به صورت مستقل به آن پرداخت) این فاتحان آداب و آیین های قومی کوچنده را، در سرزمین ما رایج کردند. و این سم مهلکی بود که پای نهال تمدن ایرانی ریخته شد و آن را از ریشه سوزاند.

در یادداشت های قبلی اشارات مختصری داشتیم به طرز فکر و جهان بینی فرد در قبیله، که عبارت بود از: آسان گیری و آسان اندیشی. تابعیت تام و تمام از هر آنچه در خارج از کالبد انسانی قرار دارد و دست آخر اعتقاد به نیروهای مرموز فوق طبیعی که تمامی سرنوشت انسان را قلم می زنند.

بازگردیم به تعریف اول: آسان گیری، آسان اندیشی. «قبیله» در یک محل اسکان نمی پذیرد. زیرا اسکان پذیرفتن در یک محل، کار و زحمت بسیار بیشتری را ایجاب می کند. اسکان یافتن



عکس از: قاسم بیگ زاده

ناصر شاهین پر

وقتی گفتیم که فرهنگ قبیله ای بر ما ایرانیان سایه انداخته است، منظورم این نیست که همه ی ما ایرانیان در اصل وابسته به قبایل بوده و هرگز از چهار چوب های ارتباطات قبیله ای خارج نشده ایم.

قرن ها بود که ما شهرهای بزرگ و آبادان بنا کرده بودیم. به علاوه به دلیل اشتغال به کشاورزی، در ده ها هزار روستا ساکن شده بودیم. البته درصد کمی از جمعیت ما هم چنان قبیله ای و کوچ کننده ماند. منظور این قلم، فکر و اندیشه ی قبیله ای است که با قبایل

ما ایرانی ها برحسب فرهنگ قبیله ای در مقابل فرهنگ یونانی مقاومت داریم و امروز به غلط به این کار افتخار می کنیم!



دست قبایل بسیار عقب مانده ی عرب به شکل تازه ای دریایییم! و با فکر و اندیشه ای که آنها برای ما قالب بندی کردند، در مقابل مهاجمان آسیای میانه سرعبودیت پایین آوریم و بیش از هزار سال راه زنان و غارت گران قبایل ترک را پادشاه خود بدانیم و آنها را به دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی خود سنجاق کنیم.

باری، نحوه ی زندگی و جهان بینی قبایل مهاجم، در حقیقت تیر خلاصی بود که بر پیکر بیمار فرهنگ و تمدن ایرانی شلیک شد. در یادداشت بعدی از این گسل عظیم تاریخی بیشتر سخن خواهیم گفت.

صدها متفکر دیگر قرار گرفت. این میراث برای غربی ها ماند و از دل همان «لوگوس» صدها و هزاران «لوژی» پدیدار گشت. ابزاری شد برای شناخت پدیده ها و رابطه ی این پدیده ها و در نهایت علم و تکنولوژی.

ما ایرانی ها در مقابل فرهنگ یونانی مقاومت کردیم و امروز به غلط به این کار افتخار می کنیم. باید دید پس از اسلام در مقابل اقوام مهاجم ترک زبان چادر نشین شبان چه مقاومتی کردیم. می دانم که از مطلب اصلی به ظاهر دور شدم. اما فروتنانه باید بگویم علم آموختنی بود و ما به موقع نیاموختیم. که اگر آموخته بودیم، ضمیر نرمی نبودیم که به

بریده شده «کراسوس» وقتی به دربار شاه رسید که عروسی دخترش با یک شاهزاده ارمنستانی برقرار بود و در این عروسی نمایشنامه «باکانه» اثر «اوری پید» در حال اجرا بود و سر «کراسوس» موقعی به دربار رسید که مطابق نمایشنامه سر خوکی را به نیزه کرده بودند که در آن لحظه، سر خوک را از سر نیزه برداشتند و سر «کراسوس» را به جای آن گذاشتند. منظور از نقل این خاطره ی تاریخی این است که در دو قرن قبل از میلاد، ایرانی های اشکانی تا این حد دلبسته ی فرهنگ یونانی بودند.

برای این قلم پیوسته این پرسش آزار دهنده وجود دارد که وقتی ایرانیان در مقابل یک فرهنگ برتر تا نزدیک به دویست سال مقاومت کردند. چرا باید افسوس خورد؟

ایران باستان جز میت، افسانه و یا اسطوره، فکر و اندیشه ی دیگری نداشت تمامی داستان های مانده از این ایام، داستان ایزدان است که همه ی کارهای لازمه ی زمینی را انجام می دهند و پهلوان هایی که توسط ایزدان حمایت می شوند و سرنوشت آنان در دست ایزدان است: حتر رستم.

اما یونانی ها در این قرن علاوه بر «میت»، (MYTH) «لوگوس» هم داشتند. این «لوگوس» حرف با دلیل و منطق بود. به دنبال رابطه بین پدیده ها می گشت. دست مایه ی اندیشه کاری افلاطون و سقراط و ارسطو و

همه ی سرنوشت ها از ازل برای آدمی تدوین شده است. به همین دلیل تمام پادشاهان و امرا در چنین حوزه فرهنگی کلیه ی امور را به پرسش از ستاره شناسان و منجمان وامی گذارند.

این ستاره شناسان هستند که جنگ ها، طوفان ها و امراض همه گیر بعدی را پیش بینی می کنند.

«شروع به جنگ و یا مذاکرات صلح» بستگی به نظر ستاره شناسان و جادوگران و به قول فردوسی «افسونگران» دارد.

اگرچه ساختار جمعیتی ایران، بر پایه ی ایل، قبیله و عشیره بوده است. همان طور که می دانیم «مادها» از اتحاد چندین قبیله، تشکیل حکومت و سلطنت دادند. هخامنشیان نیز به همین ترتیب از اتحاد چندین قبیله تشکیل شد. هنوز نام بزرگ ترین قبیله برای ما باقی مانده است: «پاسارگاد»

اما پهنآوری و عظمت امپراتوری هخامنشی و جمع شدن اقوام و نحل گونه گون با اعتقادات مذهبی جوراجور و التزام به حفظ حرمت اعتقادات و باورهای مردم مناطق مختلف، می رفت که راهی به سوی تکامل را باز کند و از قالب های آغازین بیرون بیاید. در حقیقت این آمیزش مردم و جوامع گونه گون بود و آمیزش تمدن های متنوع بود که می توانست حاصل تازه ای داشته باشد، غیر از آن که در آغاز بود. نشانه های برخورد تمدن ها و اثر پذیرایی های بسیار مثبت، در تاریخ باستان ما بسیار به چشم می خورد.

جلسه ی بزرگان پاسارگاد - بعد از واقعه ی «بردیا» - و این که پیران قوم حکومتی شبیه یونانی ها را پیشنهاد کردند. اگرچه توسط داریوش مردود شناخته شد.

اما حکایت از این واقعیت داشت که آمیزش تمدن ها می تواند اثرات مثبتی داشته باشد. اگر جانشینان اسکندر، سلوکی ها از ایجاد رابطه ی غالب و مغلوب طرف نظر کرده بودند و با ایرانی ها همانطور رفتار می کردند که یک پادشاه ایرانی، به احتمال بسیار زیاد «فرهنگ هلنی یونان» در ایران جا باز می کرد. آنها برخلاف کورش و داریوش، دست به غارت معابد آنها نداشتند.

«انتی خیوس سوم» به علت کسر بودجه، گنبد معبد آنها را که از طلا ساخته شده بود ویران کرد تا با طلاهای آن سکه بزند. این تجاوز و غارت معابد آنها در نقاط مختلف ایران سدی بود بر نفوذ تمدن یونانی در ایران. با این همه در تاریخ ثبت است وقتی «سورنا» سردار بزرگ اشکانی، بر سپاه متجاوز رومی پیروز شد و «کراسوس» سردار بزرگ رومی را کشت سرش را برای شاه اشکانی فرستاد. سر

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

ماتریالیسم دیالکتیک:

دیالکتیک مارکسیستی که بر اساس ماتریالیسم استوار است، ماهیتاً با دیالکتیک «هگلی» که متکی به ایده آلیسم است، تفاوت دارد و روش آن مخالف مستقیم با آن است.

کوکتل مولوف Molotov Cocktail

اصطلاحی است مشتق از نام ویپاسلاو مولوتوف (۱۸۹۰-۱۹۸۶) وزیر امور خارجه معروف اتحاد شوروی در دوران جنگ بین المللی دوم و آن بمب بنزینی ساده ای بود که توسط پارتیزان ها علیه نیروهای آلمان نازی در جبهه های روسیه و بالکان به کار می رفت.

کوکلاس کلان

Ku - Klux - Klan
(K.K.K)

جامعه ای مخفی در ایالات متحده آمریکا که مخالف سیاهان به طور کلی و نیز کاتولیک ها، یهودیان و «اجنبی ها» می باشد. این سازمان ابتدا در جنوب آمریکا و بعد از جنگ های داخلی به

منظور جلوگیری از پیشرفت بردگان آزاد شده، به وجود آمد.

گرچه سازمان کوکلاس کلان در سال ۱۸۶۹ رسماً ممنوع و منحل گردید، ولی کنگره آمریکا بعداً ناچار شد قوانین خاصی علیه آن تصویب کند. اعضای این تشکیلات که سعی زیادی در خشونت آمیز کردن اعمال خود و نیز ایجاد ترس و وحشت در بین مخالفان خود دارند، حتی بعد از جنگ جهانی اول فعالیت می کردند. علامت آنها «صلیب آتشین» بود که بر روی خیلی از مناطق حتی خارج از ایالات متحده آمریکا دیده می شد. تشکیلات اف.بی.آی. به رهبر ادگار هوور نقش مؤثری در محدود نمودن فعالیت سازمان مزبور داشت.

پس از تصویب قانون رفع تبعیض نژادی در مدارس آمریکا (۱۹۵۴) کوکلاس کلان ها باز هم به فعالیت خود ادامه دادند و در شورش سال ۱۹۵۵ تحت عنوان «شوراهای شهروندان سفید» نقش مهمی داشتند. در دهه ۱۹۶۰ آنها دامنه

مخالفت خود را با سیاهان گسترش بخشیدند و حتی سفیدهایی را که با جنبش حقوقی مدنی همکاری می کردند، تهدید نموده و برخی از ایشان را ترور کردند. در سال های اخیر با وجود این که نفوذ کوکلاس کلان ها افزایش یافته و در برخی محافل به خصوص مدارس رخنه کرده و گروه هایی به نام «راست جدید» ایجاد کرده اند ولی مبارزه آشکار با نیروی «قدرت سیاه» برای آنها بسیار مشکل است.

گروه فشار

Pressure Group

در جوامع صنعتی جدید، عقاید عمومی نفوذ عمیقی دارد. لذا گروه های مختلف اجتماعی مخصوصاً گروه های رسمی می کوشند تا با وسایل گوناگون عقاید عمومی را با عقاید خود همساز کنند. تخصصی طلبی عصر حاضر ایجاب کرده است که برای این منظور مؤسسات بسیار متشکل و مجهزی که در جامعه شناسی گروه فشار یا گروه تحمیل خوانده می شوند، به وجود آیند، این گروه ها همواره با شیوه های متفاوت تلاش می ورزند که یا عقاید عمومی را با مقاصد خود موافق گردانند و یا عقاید مطلوب خود را بر عامه جامعه تحمیل کنند. به بیان دیگر، گروه های فشار کوشا هستند که به طور مستقیم یا

غیرمستقیم در عقاید عمومی راه یابند.

وسایل روا یا ناروایی که گروه های فشار برای تسلط بر عقاید عمومی به کار می برند، بسیار متنوع اند. در این جا از چهار وسیله که عمومیت و اهمیت بیشتری دارند، نام می بریم:

۱. تدابیر اقتصادی: گروه های فشار با دادن وام یا هدیه یا رشوه، اجتماعات انسانی مورد نظر را به فرمان خود می آورند.

۲. تدابیر حقوقی: گروه های فشار تلاش می کنند که خواست های آنها به وسیله قوانین و مقررات اجتماعی بر مردم تحمیل شود. پس با وسایل گوناگون در سازمان های وضع و اجرای قانون رخنه می کنند. در جوامع غربی مخصوصاً ایالات متحده آمریکا این گروه ها علناً اعضای مجلس قانون گذاری را زیر فشار می گذارند. گروه های تحمیل گری که لابی ایست نام دارند، در این زمره اند.

۳. تدابیر تخریبی: گروه های فشار در نهان یا آشکار برای در هم شکستن مقاومت مردم و ربودن عقاید عمومی، به خرابکاری و انهدام سازمان ها و جماعت های مخالف متوسل می شوند.

۴. تدابیر تبلیغی: گروه های فشار با وسیله ماهرانه ای که تبلیغ نام دارد، به

دزدیدن یا دگرگون کردن یا ساختن عقاید عمومی می پردازند.

گارد سرخ The Red Guard

نامی است که ابتدا کارگران مسلح شوروی به خود داده بودند. این گروه در به قدرت رساندن بلشویک ها (اکتبر ۱۹۱۷) سهم عمده ای داشتند و بعدها هسته مرکزی ارتش سرخ را تشکیل دادند. در خارج از اتحاد جماهیر شوروی، این اسم مورد استفاده سازمان های مبارزه جوی کمونیستی قرار می گرفت. در چین کمونیست به تشویق لین پیائو و دستیارانش، دانشجویان چینی گارد سرخ را به منظور ترویج انقلاب فرهنگی و دفاع از عقاید مائوتسه تونگ و شکست دادن دشمنان مائو به وجود آوردند. این گروه ژنرال های جوان مائو خوانده می شدند. در پائیز سال ۱۹۶۶ به گاردهای سرخ اجازه داده شد که هر طور صلاح می دانند برای تداوم انقلاب اقدام نمایند. اما بعدها اختلافات و کشمکش های داخلی بالا گرفت. در سال های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ گارد سرخ تقریباً تابع همان انتظامات قبلی گردید. تبلیغ در مورد گاردهای سرخ از همان زمان متوقف شده است.

غلامرضا علی بابایی



«بمیرم برای این دختر جوان»!

xxx

نمی‌دانم چند ساعت فقط نشستیم و گریه کردیم. بعد انگار اشک مان خشکید. دختر ۱۳ ساله رحمان، سرش را گذاشته بود روی پای مادر و خوابیده بود. با صدایی که از ته چاه می‌آمد، پرسیدم: کی؟ چطور؟

او بریده بریده گفت: امروز زنگ زدند. گفتند خودکشی کرده. رگش را جویده. شماره دادند بروم بهشت زهرا....

وقتی می‌گفت «خودکشی، جویدن رگ، بهشت زهرا»!... انگار که به سیم برق وصل شده باشم. جمع می‌شدم، می‌لرزیدم، و در درامی دیدم که از جای جای تنم بالا می‌رود. می‌دیدم که در هوا معلق شده ام. دیگر به هیچ جا وصل نبودم.

حرف دیگری نزدیم. در تاریکی نشسته بودیم. زل زده بودیم به یک جای دور. سکوت و تاریکی را صدای چرخاندن کلید در قفل شکست. هر دو از جا پریدیم. مادر بود که با چرخ خرید برگشته بود. چراغ را روشن کرد و ناگهان ما را دید که نشسته بودیم کف زمین. دو بامبی زد توی سرش: چی شده؟! چی شده!؟

داستان را نصفه نیمه گفتیم. می‌دانستم رحمان را دوست دارد. ولی در نگاهش یک لحظه دیدم که نفس بلندی کشید. خبر مربوط به هوشنگ نبود آخر. او نیمه دیگر من نبود که قبل از همه به خودش و عزیزش فکر کرده بود؟

حالا سه تایی گریه می‌کردیم. مادر نفرین می‌کرد. دخترک ما بیدار شده بود. متعجب نگاه مان می‌کرد. هنوز یک روز نگذشته، قیافه اش شبیه بچه یتیم ها شده بود. در چشمان زیبایش رحمان را می‌دیدم که از مادر دور می‌شد.

آن شب در سکوت گذشت. سکوت قبرستان. همه خود را به خواب زده بودیم. هر کس در فکر خویش. ولی شب تمام نمی‌شد. تازه آغاز شده بود.

شب بی‌پایان!

روزی که شب تمام نمی‌شد، تازه آغاز می‌شد!



نو شابه امیری
روزنامه‌نگار - نویسنده

[بخش دیگری از کتاب «خانواده زندانیان» رابه مادر سعید زینالی و همه آنانی تقدیم می‌کنم که هنوز چشم انتظار بازگشت عزیزی هستند که روزی برای پاسخ به «یکی دوسئوال کوچک» از خانه رفت و دیگر نیامد؛ عزیزی که برای من نامش «رحمان هاتفی» بود.]

باز چادر سیاه. این بار چادر را از مادرم گرفته بودم. گذاشته بودم پشت ماشین. پیاده که می‌شدم سرم می‌کردم.

دفتر دادستانی. کپی نامه همیشگی. کپی دوازدهم. دم در کیف‌ها را می‌گشتند. مراجعین شبیه هم بودند. در اتاق انتظار آهسته با هم حرف می‌زدند:

— چند ماه است از پسر خبر ندارم!
— دو ماه است دخترم را گرفته‌اند!
— حتی یک تلفن نزده!
— شما چی فکر می‌کنی؟ نکنند...!

تا «یکی می‌آمد»، پیچ پیچ‌ها قطع می‌شد. از روی نمره صدا می‌زدند، یکی یکی می‌رفتند و چند دقیقه بعد بر می‌گشتند. همه هم، مثل هم. با نگاهی بلا تکلیف. سرها را آهسته تکان می‌دادند. از جواب خبری نبود.

نوبت من رسید. خود را در چادر پیچیدم و وارد شدم.

مرد حتی سرش را بلند نکرد. جواب سلام هم نداد. ایستادم در سکوت.

بالاخره در همان حالت گفتم: خب؟ شروع کردم: حاج آقا، شوهرم را روز ۱۷ بهمن دستگیر...

حرفم را قطع کرد: خبری نیست، برو. اصرار کردم: حتی یک تلفن هم نزده؟! انگار چندش اش شده باشد، گفت: مگر قرار است بزنی!

— نمی‌دانم! قانونا حق ندارد؟ کلمه قانون او را آتش زد.

— تویی که از قانون حرف زدن! عصبانی شده بودم دیگر. ترس رفته بود و بیخودی آمده بود جایش:

— آقا این چه طرز حرف زدن است؟ من از قانون حرف نزنم شما که حرف نمی‌زنید. اسیر گرفته‌اید؟ برده‌اید برای یک سؤال و جواب، دارد به سال می‌رسد. کشته‌اید بگوئید کشته ایم. ترس شما از چیست؟...

همین طور می‌گفتم و صدایم بالاتر می‌رفت. مرد آمادگی این برخورد را نداشت. لحظه‌ای می‌خکوب شد و بعد انگار به خودش آمده باشد شروع کرده داد زدن و فحاشی.

در را کویدم و بیرون زدم. هنوز صدایش را روی پله‌ها هم می‌شنیدم که می‌گفت: جاسوس‌ها، کثافت‌ها. باید همه تون رو مثل سگ بکشن...!

خودم را رساندم به خیابان. در اولین خیابان فرعی نشستم روی زمین. داشتم بالا می‌آوردم. با گوشه چادر صورتم را پاک کردم. مردی کنارم ایستاد: خانم چته؟

وحشت زده گفتم: هیچی! هیچی!

شاسی زنگ خانه مان گذاشته بود. دور خود می‌چرخیدم و افکار مختلف از سرم می‌گذشت. آب دهانم خشک شده بود: «این چه کاری بود کردی؟ اگر الان تو را ببرند مادر هم با خبر نمی‌شود!» در همین فکرها، آهسته خود را به پشت پنجره رساندم. پرده را کمی کنار زدم. جوری نبود که بتوانم کسی را که زنگ می‌زد ببینم. خدایا چه کنم؟ در همین حال بودم که دیدم زنی در لباس سیاه با دختری کوچک به وسط کوچه آمده و خانه ما را نگاه می‌کند. چه می‌دیدم؟ همسر سردبیر. یار همیشگی «رحمان» بود!

نفهمیدم چطوری پله‌ها را دو تا یکی کردم و خودم را رساندم به دم در. داشت می‌رفت. داد زدم: هستم! هستم!

برگشت. قیافه اش ماتم زده بود. مثل آدم آهنی‌ها آمد طرفم. چند قدم با هم بیشتر فاصله نداشتیم. دلم هری ریخت: هوشنگ را کشته‌اند. آمده خبر بدهد. فکر نکردم سردبیر را هم گرفته‌اند. داشتم می‌نشستم روی زمین که رسید به من. دستم را گرفت و با صدایی بی‌جان گفت: رحمان را کشتند!

در آغوش هم فرو رفتم. گریه می‌کردیم و صدای «حاج آقا» از دور می‌آمد: «باید همه تون رو مثل سگ بکشن. مثل سگ، مثل سگ...»!

با هر زحمتی بود خود را از پله‌ها بالا کشیدیم. صدای همسایه را از پشت در شنیدم. داشت به کسی می‌گفت:

تازه ترس آمده بود سراغم. بلند شدم و شروع کردم به دویدن به سوی ماشینم. ماشین عزیزم. [داستان این ماشین را جداگانه نوشته‌ام تنها بگویم که پیش از آن فکر می‌کردم آدم‌ها به اشیا عادت می‌کنند، بعدها فهمیدم اشیا هم به آدم‌ها عادت می‌کنند. روزی که آن را فروختم می‌دیدمش که از سربالایی کوچه می‌رفت اما بر می‌گشت و مرا نگاه می‌کرد] چادر را انداختم صندلی پشتی. نشستم روی صندلی. سرم را گذاشتم روی فرمان و زار زدم. نمی‌دانم چه مدت در همان حال بودم. وقتی سرم را بلند کردم، دیگر نیرو نداشتیم. خالی خالی شده بودم. ساعت را نگاه کردم. از وقت کار گذشته بود. برایم مهم نبود. راه افتادم به سمت خانه.

از پله‌ها که بالا رفتم باز شروع کردم به زدن توی صورتم که رنگی بگیرد. نمی‌خواستم مادر در آن حال زار مرا ببیند. کلید را آهسته انداختم و داخل شدم. خوشبختانه مادر خانه نبود. یگراست رفتم داخل حمام. دوش را باز کردم و بالباس ایستادم زیر آب که داغ بود و انگار روح مرا می‌شست.

تازه لیوان چای را گذاشته بودم جلو و دنبال قند می‌گشتم که صدای زنگ بلند شد. مثل فنرا ز جا پریدم:

— آمده‌اند دنبال من؟! مادر که نمی‌توانست باشد؛ او کلید داشت. کس دیگری هم به ما سر نمی‌زد. ماه‌ها بود کسی دستش را روی



دکتر ناصر انقطاع

سال ۱۳۹۰ ایران به میانه رسیده و نیمه ی دوم سال را آغاز کرده ایم. و هر روز که می گذرد ایرانی ها خواه ناخواه بوی نوروز را بیش و بیشتر حس می کنند.

این پدیده ی نیرومند ملی چیست که همیشه با فرارسیدن «تعادل ربیعی» (همسانی بهاری شب و روز برابر می شوند) ناگهان ماندگاران پهنه کهن ایران زمین از خاور افغانستان و تاجیکستان و مرو و بخارا و سمرقند و گورگنج، تاققاز و سراسر جنوب ایران و شمال عراق کنونی (که امروز تنها بخشی از آن سرزمین به راستی پهناور، به نام «ایران» بر جای مانده است) نوروز را جشن می گیرند.

گیرایی نوروز چنان است که پس از پیروزی فتنه ی خمینی در سرزمین ما، و کمر بستن آخوندها به فراموش کردن این جشن ریشه دار، نه تنها نوروز واپس ننشست، که در سراسر پهنه ی کره زمین، در هر جاکه یک تن ایرانی کوچ کرد و ماندگار شد، مردم آن سامان و آن کشور، نوروز را شناختند و به سویی نگر بستند.

به گفته ی دیگر خمینی و جانوران پیرامونش نه تنها نتوانستند نوروز را به سیاهچال فراموشی بیفکنند که آن را «جهانی» کردند.

اکنون به ژرفای تاریخ می رویم تا ببینیم این سنت استوار، از کی پیداشد؟

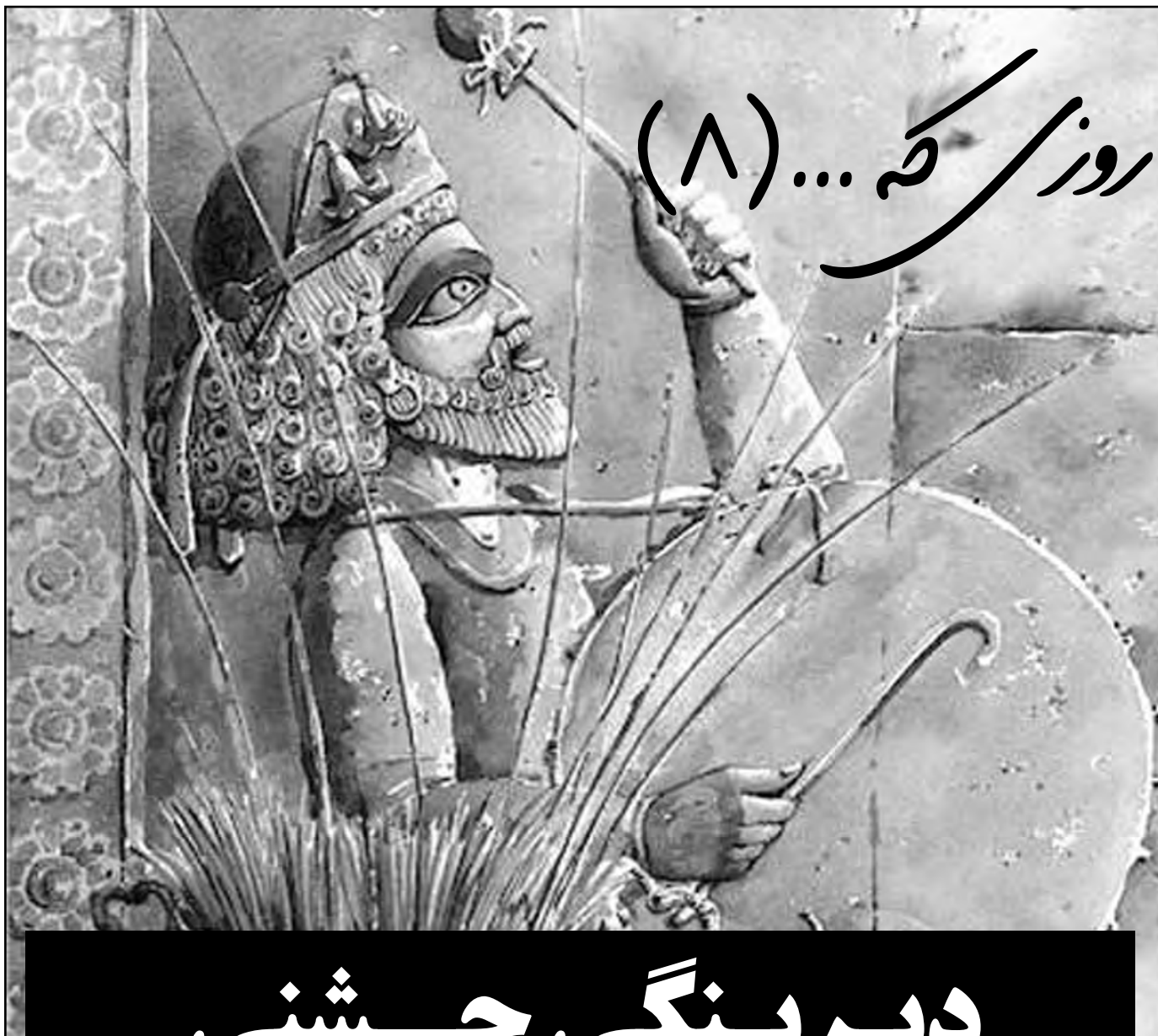
با استواری باید گفت که هیچکس، هیچکس روز پدید آوردن نوروز را نمی داند، زیرا گذشته از این که هیچ سنتی روز زایش مشخصی ندارد. پدید آمدن نوروز را، حتا نمی توان به تقریب سه، چهار هزار سال نیز برآورد کرد.

بهترین سخنی را که پژوهندگان در زمینه پیدایی نوروز گفته اند، این است که: «دیرینگی نوروز، از تاریخ دیرینگی ایران، درازتر است».

روشن است، هنگامی که حقیقت یک جستار اجتماعی و طبیعی روشن نباشد، افسانه ها جان می گیرند و این شیوه درباره نوروز نیز دیده شده است، و درباره پدید آمدن این پدیده ی شگفتی آور افسانه های فراوان ساخته اند. ولی افسانه، افسانه است و نمی توان به آن به چشم یک پژوهش دانشورانه نگریست.

برای نمونه می گویند: نوروز، از جمشید است. و او بود که به هنگام به تخت نشستن، همگان را به داد و دهش فراخواند، و آن روز را، «روز نو» (نوروز) خواندند.

روز کره... (۸)



دیرینگی جشنی که از تاریخ دیرینگی سرزمینمان درازتر است!

۳۶۰ روز بود، که اندک اندک بانگش به چرخش زمین به گرد خورشید هماهنگی نوروز، با سال های نجومی دور، و دورتر می شد. و آنگونه که نوشته اند، در دوران پادشاهی یزدگرد سوم، یعنی به هنگام تاختن تازیان به ایران، نوروز، به خرداد ماه افتاده بود. (در سال ۱۱ هجری - ۶۳۳ ترسایی)

این بود که ایرانیان به این اندیشه افتادند تا این کاستی و ناهماهنگی را از میان بردارند و بدین ترتیب پنج روز پایانی سال را که به راستی از آن هیچ ماهی نبود، «پنجو» نامیدند، تا نوروز خود را

xxx

گروهی از پژوهندگان، پدید آمدن نوروز را همزمان با کوچ تیره های آریایی به سرزمین کنونی ایران دانسته اند، که اگر چنین باشد، دست کم بیش از پنج هزار سال دیرینگی دارد.

ولی این چگونه است که نیاکان ما، درست در نخستین ساعت و دقیقه و ثانیه ای که خورشید، از خط کمر بندی استوا می گذرد و به شمال کره زمین می آید، این آیین ها را برگزار می کردند؟! تا آنجا که می دانیم، ایرانیان کهن، سال شان ۱۲ ماه، و هر ماه شان ۳۰ روز بود. بر این پایه، هر سال

اما روزگار جمشید کی بود؟

این را نیز به درستی نمی دانیم. و اصولاً نمی دانیم داستان جمشید تا چه پایه پذیرفتنی است. فردوسی پادشاهی جمشید را ۷۰۰ سال دانسته است. ولی آیا چنین چیزی شدنی است؟ در جایی که پادشاهی کیومرث (کیومرث) را، سی سال و پادشاهی هوشنگ را چهل سال نوشته است. سخن کوتاه، که به درستی، و با گمان و پندار و افسانه و اساطیر نمی توان دیرینگی نوروز را دریافت. تنها باید گفت: نوروز، زندگی ای درازتر از تاریخ ما دارد.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

گردش کیهانی زمین با خورشید، همسان و همزمان کنند.

(درجایی خواندم که خیام در شمارگری و پژوهش های خود، آنسان موشکاف و دقیق بود که زمانی را که به دست آورد، امروز به یاری رایانه های پیچیده ی اتمی که تا یک هزارم ثانیه ها را می‌سنجد، تنها در یکصدسال (یکصدسال) سه، چهار ثانیه اختلاف افق دارد. یعنی خیام، در هر سی و سه سال، یک ثانیه اشتباه شمارگری داشته است).

به هر روی، سال ایرانی و بهار و نوروز ایرانی، درست زمانی آغاز می‌شود که خورشید در یک روز و یک ساعت و یک دقیقه و یک ثانیه ی مشخص و معین، بر روی خط استوا قرار می‌گیرد، و بانیمکره شمالی و جنوبی به یک نسبت فاصله دارد.

این را می‌گویند: زمان تحویل سال.

از سوی دیگر باید دانست که زمان آغاز سال ایرانی (نوروز) «اعتدال بهاری» (شش ماهه نخست سال) ۱۸۶ روز است. بر این پایه در شش ماهه نخست، هرماه، ۳۱ روزه است. و چون از آغاز اعتدال پاییزی (یکم مهر) تا آغاز بهار سال دیگر ۱۷۹ روز و چند ساعت است. پنج ماه از نیم دیگر سال، سی روزه اند، و ماه ششم (اسفند) ۲۹ روزه، و در هر چهار سال یک بار (در سال کبیسه) اسفند نیز ۳۰ روزه می‌شود.

بر این پایه، با استواری می‌توان گفت: نوروز ایرانی طبیعی ترین، شایسته ترین، کهن ترین، علمی ترین، و زیباترین جشن های گیتی است.

درست در آغاز بهار، یعنی به هنگامی که خورشید در سمت در ورودی خط کمر بندی زمین (استوا) جای می‌گرفت، بر پا دارند.

با این همه، چون هر سال نجومی خورشیدی (زمان چرخش زمین به گرد خورشید) درست سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه است، باید پنج ساعت و اندکی بیش از ۴۸ دقیقه، بدان پنج روز (پنجو) افزوده می‌شد، البته این کار از توان مردم یک هزار و چهارصد پانصد سال پیش بیرون بود، تا به زمان سلجوقیان می‌رسیم و پژوهنده ی کم مانندی به نام «عمر خیام» پیدا می‌شود، و به کوشش او، برای همیشه به این آشفتگی ها پایان داده می‌شود. و در شمارش زمان ها و ساعت ها و دقیقه ها و ثانیه ها، آراستگی و سامانی پدید می‌آید.

خیام پی برد که دشواری تنها در پنج روز اختلاف میان ۱۲ ماه سی روزه، با گردش زمین به گرد خورشید نیست. بلکه «پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه» نیز افزون بر آن دارد. و باید برای این (نزدیک به شش ساعت) چاره ای اندیشید.

و چون چهار تا شش ساعت، یک شب و روز می‌شود، بر این پایه، پس از هر سه سال (سیصد و شصت و پنج روزه) یک سال را ۳۶۶ به شمار آورد و از آن زمان سال های «کبیسه» پیدا شد.

این است که ایرانی ها با کوشش و نبوغ خیام بزرگ، توانستند سال شمار خود را موشکافانه با

نوروز ایرانی طبیعی ترین، شایسته ترین، کهن ترین، علمی ترین و زیباترین جشن های گیتی است!



سیستم غلط و نادرست بانکداری در ایران اسلامی!

- با این سیستم، هر روز صدها نفر ورشکست و بدهکار روانه زندان می شوند و بسیاری از خانواده ها از هم می پاشد!
- نابسامانی بانکی در کشوری باستانی حاکم است که نخستین سیستم بانکی در جهان را هزاران سال پیش به وجود آورد!
- کورش و کمبوجیه کار وام و نگهداری از دارایی های مردم را به عهده یک خانواده یهودی ایرانی گذاشته بود
- که جابجایی پول و پرداخت حقوق سپاهیان را هم به عهده داشتند!
- علاوه بر بانک های دولتی، ده بانک خصوصی، قرض الحسنه، سازمان های اعتباری وابسته به مافیای بازار و حوزه، ارگان ها و سازمان های انقلابی، مردم را خانه خراب کرده اند!



پژوهشی در بانک و بانکداری در ایران از باستان تا امروز

می داد که «ریا» حرام است و حتی در زمان محمدرضا شاه یکی از هدف های مبارزه با نظام دشمنی و ستیز با بانک ها بود که شعبات آن را به آتش می کشیدند اما بانک های اسلامی امروز بالاترین نرخ بهره را در جهان دارد و همین بالا بودن نرخ بهره اصلی ترین عامل مشکلات مالی مردم تهیدست در کشور است.

گروهی معدود طی این سال ها آنچنان به پول و ثروت و مال و منال رسیده اند که نمی دانند کجا خرج و یا کجا سرمایه گذاری کنند و گروه بی شمار دیگر صبح و ظهر و شام در تلاش و جنگ و ستیز هستند تا بتوانند مخارج روزانه خود و خانواده را تأمین کنند...

این نابسامانی بانکی در کشوری باستانی حاکم

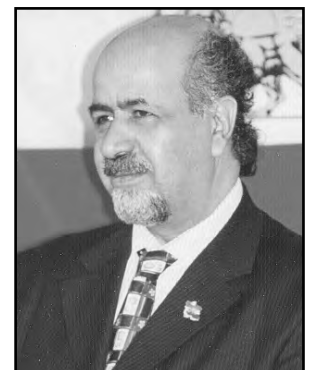
مجازات در بازداشت باشند، اما برای چک و عدم پرداخت وام و دیگر بدهی های مالی، این مالیات مردم و صندوق بیت المال است که هزینه زندانی شدن هزاران هزار زندانی را پرداخت می کند و بابه زندان رفتن یک «بدهکار» اساس و پایه یک خانواده نیز از هم پاشیده می شود...

دومین راه یک بدهکار فرار از کشور است! چنانچه سال ها پیش غلامحسین کرباسچی شهردار تهران هنگام زندانی شدنش مطرح کرد: اکثر زندان ها شاهد حضور پرتعداد بدهکاران مالی است که برای بدهی های کوچک و کلان از خانه و آشیانه خود به دور افتاده اند.

علت اصلی این مشکل، نوع سیستم بانکی در ایران اسلامی است! اسلامی که قرن ها شعار

است ده ها قانون - که در حال اجرا می باشد - نه تنها غیر انسانی و قرون وسطایی و حتی بدتر است که اجرای برخی از قوانین زیان های گزافی به خزانه ملت و بودجه کشور وارد می سازد...

این سیستم غلط و نادرست بانکی متداول در کشور است که هر روز صدها نفر ورشکست شده و به خاطر بدهی های سرسام آور روانه زندان می شوند. در جمهوری اسلامی یک نفر زندانی که به خاطر مسائل مالی (از چک برگشتی گرفته تا عدم پرداخت وام و غیره) به بازداشتگاه می رود بایستی تا هنگام پرداخت کل بدهی اش در زندان بماند و آزاد نمی شود هر چند برای «دیه» و یا جزای نقدی، متهمان می توانند روزها و ماه ها و سال های حساب شده ای را نسبت به مبلغ



سیاوش اوستا - پاریس

طی ۳۳ سال از حکومت روحانیون ستمکار و جاهل و واپس گرا، بر سرزمین ما، هنوز که هنوز

است که نخستین سیستم بانکی را در هزاران سال پیش به وجود آورده است و سیستم پولی و بانکی آن بسان سیستم نظامی و فکری و حکومتی آن حرف نخست را در جهان می زده است.

بر اساس یک لوح بابل یک سال پس از فتح بابل توسط کورش زمینه های اصلی ساختاریک بانک در سرزمین پهناور ایران به چشم می خورد.

«ایتی مردوک بالاتو» رئیس بزرگ ترین بانک آن زمان بوده است که بانام شرکت «اگیبی و پسران» در زمان کورش و کمبوجیه، کار وام دادن و نگهداری از دارایی های مردم را به عهده داشتند و این بانک شعباتی در دیگر شهرهای امپراتوری ایران از جمله «هگمتانه» داشته است.

این خانواده یهودی ایرانی- با همان سیستم بانکی آن دوران- در بخشی از سرزمین ایران کار جابجایی پول جهت پرداخت حقوق سپاهیان را نیز به عهده داشته است!!

با این همه و با چنین پیشینه تاریخی بانکداری در ایران، همین چند سال پیش بود که بانک مرکزی به این فکر افتاد تا با تأسیس مؤسسه عالی بانکداری ایران مدرسه ای را برای آموزش بانکداری بهتر در ایران دایر کند. با اهداف ترویج و اصول نوین بانکداری آموزش بهره وری بهین از کامپیوتر و آموزش زبان خارجی که از نیازهای اصلی سیستم نوین جهانی است!

ایرانی که از هزاران سال پیش نخستین بانک جهان را ساخته بود پس از رفت و آمد و تاخت و تازهای انواع قدرت های بیگانه و اشغالگر کشورمان، آنچنان از اصل خویش دور شده بود که نخستین بانک ایران در بیش از ۱۲۰ سال پیش پایه گذاری شد.

۱۳۰ سال پیش حاج محمد حسن امین الضرب صراف مشهور ایرانی طی نامه ای به ناصرالدین شاه پیشنهاد تشکیل بانک شاه و مردم را داد اما شاه نپذیرفت.

– در سال ۱۲۶۶ بانک جدید شرق-

که دفتر اصلی آن در لندن بود- توسط انگلیس گشایش یافت و شعباتی در شهرهای بزرگ مشهد و تبریز و شیراز و بوشهر باز کرد. این بانک پس از سه سال تبدیل به بانک شاهنشاهی شد و کلیه امور مالی دولت و کشور را در دست گرفت.

– در سال ۱۲۶۹ «بارون جولپوس دورویتر» مؤسس خبرگزاری رویتر مدیریت بانک شاهنشاهی را به دست گرفت با یک اجازه انحصاری ۶۰ ساله و معافیت کامل از مالیات.

– همین بانک امتیاز چاپ اسکناس در ایران را نیز از ناصرالدین شاه اخذ کرد و سالانه فقط سیزده هزار تومان به دولت عوارض می داد.

– این بانک با سرمایه نخستین ۴ میلیون لیره در

ساختمان بانک تجارت کنونی در شرق میدان توپخانه (خمینی کنونی) مستقر شد.

– چندی بعد «ژاک بولیاکف» امتیاز بانک استقراضی را از ناصرالدین شاه گرفت با معافیت ۷۵ ساله از هرگونه مالیات. این بانک در خدمت اهداف روسیه در ایران بود.

– سومین بانک مقتدر در ایران در سال ۱۳۰۱ توسط دولت عثمانی تأسیس شد.

– در سال ۱۳۰۴ نخستین بانک ایرانی بانام پهلوی قشون با سرمایه ۴ میلیون تومان در جهت تأمین امور مالی ارتش تأسیس شد. همین بانک بعدها به بانک سپه تغییر نام یافت.

– رشد تأسیس بانک هادر زمان شاه در ایران کاملاً تحت کنترل دولت بود اما از فردای انقلاب سیاه بسان تمامی مسائل دیگر سیستم بانکی ایران از هم پاشیده شد.

با ملی شدن بانک ها در روزهای نخست انقلاب حدود ۱۱ بانک به علاوه بانک ایران و روس زیر نام

بانک تجارت یکی شدند و ده بانک دیگر نیز زیر نام بانک ملت در هم ادغام گردیدند اما این «ادغام» و «ملی شدن بانک ها» تادوران محدودی در زمینه مالی کشور فعال بود که خیلی زود صندوق های قرض الحسنه به عنوان نوعی از بانک های خصوصی و فرعی توسط بازاریان و وابستگان به ملاها بسان قارچ سردر آورد.

صندوق های قرض الحسنه در قالب بانک خصوصی توسط هیأت های مؤتلفه اسلامی شکل گرفت.

امروزه در ایران اسلامی هر چند تعداد بانک های دولتی کمتر از بیست می باشد، اما ده ها بانک خصوصی با سرمایه های مختلف (کم و زیاد) در

حال فعالیت است و تقریباً هر ارگان و تشکیلات و سازمانی در جمهوری اسلامی صاحب یک بانک است:

بانک های رژیم جمهوری اسلامی عبارتست از: تجارت، توسعه تعاون، توسعه صادرات، پست بانک، رفاه کارگران، سپه، صادرات، صنعت و معدن، بانک مهر، کشاورزی، مسکن، ملت، ملی.

بانک های خصوصی و قرض الحسنه: اقتصاد نوین، پارسیان، پاسارگاد، تات، سامان، سرمایه، سینا، شهر، کارآفرین، گردشگری، آریا، حکمت ایرانیان، بانک ایران و اروپا.

این بانک ها که تقریباً در سال های اخیر و از فردای ریاست جمهوری خاتمی تشکیل شده اند بر اساس تحولات فرهنگی در جامعه ایران که مردم با «بازگشت به خویش» از نام های ایرانی بهره می برند و نام های پارسی دارند. اما ده ها بانک خصوصی در چهارچوب همان مؤسسات قرض



الحسنه و سازمان های اعتباری تشکیل شده است که از نام های بلند سلام و صلواتی برخوردار هستند!

– بانک و یا صندوق قرض الحسنه ثامن الحجج علیه السلام وابسته به استانداری خراسان و آستان قدس رضوی:

– صندوق قرض الحسنه شهر وابسته به شهرداری تهران

– صندوق قرض الحسنه ایرانیان وابسته به ارتش – تعاونی اعتباری ثامن الائمه علیه السلام وابسته به سپاه

– تعاونی اعتباری مولی الموحدين وابسته به ارگان های

خراسان و شرکت هواپیمایی ماهان به مدیریت پسرعموی خانم هاشمی رفسنجانی (مرعشی) – صندوق قرض الحسنه عسکری

– صندوق قرض الحسنه کوثر

– مؤسسه مالی و اعتباری مهر (بسیجیان سابق) وابسته به سپاه

– مؤسسه مالی و اعتباری انصار (وابسته به بیت رهبری و انصار حزب الله)

– مؤسسه مالی قوامین وابسته به نیروی انتظامی – مؤسسه مالی سینا وابسته به بنیاد مستضعفان – مؤسسه مالی دی

و تنها بانک اینترنتی ایران «بانک الکترونیک آرین» می باشد به مدیریت غلامحسن اصغرزاده زعفرانی.

چنانچه از ایران خبر می رسد، در هر کوچه و خیابان و محله ای ده ها تابلو بانک و صندوق قرض الحسنه و مؤسسه مالی به چشم می خورد که هر یک از این ارگان های پولی، ده ها مؤسسه کوچک و بزرگ دیگر با نام های متفاوت اما وابسته به یکدیگر را مدیریت می کنند و کلاً دو بیزنس در ایران بسیار فعال و پول ساز و یا خانه خراب کن برای مردم است.

نخست: بساز و بفروشی

دوم: بانکداری و سپرده گذاری؟!

نرخ بهره در ایران برای سپرده های کوتاه مدت ۶ درصد است اما همین که از یک سال تا پنج سال سپرده ها ماندگار شود بهره ها از ۱۰ و ۱۲ و پانزده تا بیست درصد بالا می رود حداکثر پرداخت بهره برای سپرده های پنج ساله در بانک های دولتی ۱۵ درصد و در بانک های خصوصی بیست درصد است این بهره های بالا موجب شده است تا مردمان با نهادن چندین میلیون و میلیارد تومان در بانک ها، ماهیانه مبالغ هنگفتی را به عنوان بهره دریافت کنند ولی کار کردن و تلاش پویا و خلاق و سازنده را به فراموشی بسپارند.

همین بانک ها به مردم وام هایی می دهند با بهره های ۲۲ تا ۳۰ درصد که

برای بسیاری از مردم به جای کار ساز بودن خانه خراب کن است زیرا مردم نمی توانند بهره و اصل پول را پرداخت کنند لذا دار و ندار خودشان و خانواده و دوستان و ضامن های آنها به بادمی رود و افراد با گرفتن چند وام، خانه های سنتی پدری، ماشین و وسائل نوکهنه منزل و فامیل را از دست داده و اگر طلبکار نتواند از امکانات و دارایی های منقول و غیر منقول و یا ضامن طرف به پول خود برسد، بدهکار روانه زندان می شود!! و بدین سان است که خرید و فروش و اجاره پول یکی از بزرگ ترین عوامل فساد و بدبختی مردم ایران شده است که هر روز برنامه و فساد و کلاهبرداری های آن در رسانه ها نمایان تر می شود!

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفـتـار

چگونه ایران «تـمـاشـاخانـه» دار شد؟! (۱۱)



اردوان مافیـد



استاد اسماعیل مهرتاش

زنان پا به پای مردان در صحنه تئاتر!

نداشت و تمرین ها اغلب در منزل اعضا و اکثر آدر منزل ما انجام می شد.

عمر «کمدی اخوان» خیلی کوتاه بود جز مدت کمی نپایید زیرا محمود آقا ظهیرالدینی مسلول شد، یکی دو سال را با حال نزار در منزل گذرانید. یکی دو ماه قبل از مرگش نمایشنامه «نارنج مفقود» را در محل فعلی سینما ایران، در لاله زار به روی صحنه آورد که آن زمان تئاتر کرمانشاهی نام داشت و آقای ظهیرالدینی در شدت مرض با حال ناسازی در نقش کوچک یک مهمان به روی صحنه آمد و ضربی زد و آوازی خواند و خوشمزگی‌هایی کرد و خوش درخشید، تماشاچیان با کف زدن های ممتد و طولانی تجلیل به سزایی از او کردند.

مدت کوتاهی بعد، او مغلوب مرض سل شد و جان سپرد. بعد از مرگش رفقای کمدی اخوان به

بررسی است ...
در ادامه این خاطرات است که به ورود بانوان به صحنه های تئاتر اشاره می شود و ما را در یک دوران نوینی از تئاتر ایران قرار می دهد. خیابان «لاله زار» رو به پیشرفت است، چهره های جدید به تئاترهای لاله زار، می پیوندند و نمایشنامه های فرنگی به خصوص از نوع سیاسی آن توسط جوانان متمایل به چپ (توده ای) در حال پا گرفتن است و از آن سو «لاله زار» با مردم و نمایش های مورد علاقه آنها در حال پاگیری است از نمایش های کمدی انتقادی تا نمایش های حماسی و تئاترهای موزیکال و ... «منوچهر حالتی» می گوید:

به همت محمود آقا ظهیرالدینی، «کمدی اخوان» تأسیس شد...
ابتدا «کمدی اخوان» مرکز و محل مشخصی

غرب را مانند یک غذای تاکنون نخورده به دهان بگذارد و آرام آرام مزه مزه و هضم کند، در این میان و سرگذشت تئاتر نیز مانند دیگر هنرهای «سوقات فرنگ» از زبان منوچهر حالتی که در سن ۷۸ به صفحه های تاریخ سپرده است جالب و قابل

همراه خاطرات «منوچهر حالتی» برادر «استاد رفیع حالتی» گذشته از آن که ما چگونگی برپایی تئاتر ایران را دنبال می کنیم شرایط جامعه ای را هم مرور می کنیم که در تمام زمینه هادر اولین پله های بیداری قرار دارد. این جامعه باید فرهنگ

نفع بازماندگانش نمایشنامه ای به روی صحنه آوردند و این آخرین فعالیت «کمدی اخوان» بود.

مدت کمی بعد از تاجگذاری رضا شاه در ۱۳۰۴ شمسی، «کمدی ایران» نمایشنامه تراژدی سنگین «ارباب ورعیت» را در سالن گراند هتل به معرض نمایش گذاشت مرحوم برادر در نقش «حسن رعیت» اشک فراوانی از تماشاگران گرفت.

یکی دو روز بعد نیز در برابر وزیر دربار وقت در سالن گراند هتل به معرض نمایش گذاشت و مرحوم برادر در نقش «حسن رعیت» اشک فراوانی از تماشاگران گرفت.

در سال ۱۳۰۵، اسماعیل مهرتاش با راهنمایی و کمک شرکت محمد خان قفقازی و چند نفر از دوستانش «جامعه باربد» را تأسیس کرد. اکثر رجال، هنرمندان و سرشناسان و کارکنان طبقه متوسط و عالی رتبه دولت و عده ای از نویسندگان مانند مرحوم محمد مسعود، مرحوم رشید یاسمی، مرحوم سعید نفیسی، مرحوم جواد تربتی و حسن شهابنگ و غیره، و موسیقیدانان معروف امثال حاج علی اکبرخان، عبدالحسین خان شهنازی، ادیب خونساری، فاخته ای و غیره، و از اعضای کمدی ایران و کمدی اخوان جز عده معدودی امثال میرسیدعلی خان نصر و میرزا محمود خان بهرامی منشی باشی و یکی دو نفر دیگر عضویت و همکاری با جامعه باربد را پذیرفتند.

برادر در «دکتر مهدی خان نامدار» و «علی دریایی» که از خارجه برگشته و در هنر تئاتر تحصیلاتی داشت — شرکت فعال در برنامه های جامعه ی باربد داشتند.

از ابتدای تأسیس تا چند سال جامعه ی باربد هرماه برنامه جالب و سرگرم کننده ای به صورت «واریته» موسیقی و تئاتر برای اعضاء و خانواده آنها داشت می توان گفت هرماه یکی از کارگردانان (نامدار و دریایی و برادر) نمایشنامه ای را انتخاب و کارگردانی و به روی صحنه می آوردند.

ابتدا محل نمایشات جامعه باربد در ساختمانی پشت شهرداری تهران واقع در میدان توپخانه بود که بعد به نام میدان سیاه نامگذاری شد. ولی بعد به خیابان سعدی محل فعلی پاساژ سعدی، سپس به خیابان لاله زار در زیر ساختمانی در کوچه ای که از لاله زار به خیابان فردوسی می رفت، و تابستان ها در باغ سهم الدوله و آخر الامر در ابتدای لاله زار از طرف میدان در قطعه زمینی ملکی سهم الدوله محلی مخصوص نمایش به خرج جامعه باربد احداث شد که تمرینات و نمایش تا حادثه سال ۱۳۵۷ در آن جا انجام می

فخری خورش



رقابت های تئاتری یک گام به پیش!

شد. علاوه بر نمایشات ماهانه هر چند ماه یک بار نمایشنامه ای تحت نظر و کارگردانی یکی از سه نفر کارگردانان برای عامه با فروش بلیط به روی صحنه آورده می شد و اغلب قریب به اتفاق برنامه ها موسیقی و تئاتر توأمان بود.

هریک از این سه نفر آنها سعی بلیغ داشتند که برنامه جالب تری از دیگری به اعضای جامعه باربد و خانواده آنها و مردم تقدیم کنند و امتیاز بیشتری از دیگری کسب نمایند و مقبولیت عامه بیشتر و افزون تری به دست آورند. بدین طریق اگر بتوان اسم آن را رقابت گذاشت حرکت و تأمل و تحول چشمگیری از نظر فنی و هنری و تربیت و پرورش هنرمند و آکتور ارزنده و علاقه مند کردن مردم به هنر نمایش شروع شد.

تقریباً از اوآن تأسیس جامعه باربد اوضاع مملکت به کیفیتی تحت نظم در آمده بود که رفته رفته زن ها به اجتماعات مردها راه یافتند. گرچه در اوایل خانم ها در یک سمت و مردان در طرف دیگر می نشستند، اما زمینه برای شرکت خانم ها در هنر تئاتر و قبول نقش در نمایشات آماده می شد. ابتدا خانم های ارمنی ایرانی مثل مادام آقابابااف، مادام ویکتوریا و دو دخترش، مادام تامارا که نخست به عنوان رقاصه وارد صحنه شد و بعداً نقش هایی به عهده او واگذار کردند، سپس ستاره بی رقیب و جاودان هنر تئاتر ایران لرتا وارد عالم

تئاتر ایران شدند. کم کم زمینه برای هنرنمایی و ابراز استعداد خانم های غیر ارمنی مانند خانم چهره آزاد (فخری)، ملوک حسینی، مهین دیهیم، ایران قادری، خانم بایگان، خانم هورفر، ژاله محتشم و بسیاری خانم های هنرمند دیگر آماده گردید.

رفته رفته عده زیادی از هنرمندان و دست اندرکاران تئاتر و اعضای قبلی کمدی ایران و کمدی اخوان و جامعه باربد که به مناصب و درجات و مقامات کشوری و لشکری رسیدند از تئاتر کناره گرفتند. در سال ۱۳۱۸ «هنرستان هنرپیشگی» در تهران تأسیس شد و سعید نفیسی، محیط طباطبایی، دکتر نامدار و عده ای دیگر در آن جا تدریس می کردند. من جمله برادر که تاریخ و گریم و دکور و لباس درس می داد.

کم کم تعداد قابل ملاحظه ای هنرمندان لایق در صحنه تئاتر ظاهر شدند. در «تئاتر دهقان» که به همت مرحوم احمد دهقان در محل فعلی تئاتر نصر به اسم تئاتر تهران احداث شده بود، و «مدرسه ملی موسیقی» که توسط مرحوم کنل علینقی خان وزیری در خیابان لاله زار در محل سینما مایاک تأسیس گردیده، به تدریس موسیقی و اجرای برنامه های موسیقی و تئاتر می پرداختند و قسمت تئاتر به سرپرستی و



شرکت برادر در اداره می شد.

و عده ای در تماشاخانه ای که در محل فعلی سینما ایران واقع در خیابان لاله زار به نام تئاتر کرمانشاهی (که به همت مرحوم کرمانشاهی دایر گردیده بود) به هنرنمایی مشغول شدند. سپس هنرمندان در تئاتر تهران چندین نمایشنامه به روی صحنه آوردند که هنرمندان مدرسه هنرپیشگی در آن شرکت

داشتند و قنبری ها، سارنگ ها، گرمسیری ها، مجید محسنی ها شهرت پیدا کردند. سپس تئاتر فردوسی در سال های بعد از شهریور ۱۳۲۰ مرکز عده ای از هنرمندان وابسته به حزب توده شد به رهبری عبدالحسین نوشین و لرتا و هنرمندانی نظیر جعفری، خیرخواه، خاشع، ایرن و توران مهرزاد. چندی بعد با تئاترهای دیگر رقابت عجیبی برپا شد. چون تئاتر «فردوسی» و سپس «سعدی» توسط حزب توده و حامیان آنها تغذیه و تقویت می شد و جمعیت انبوهی از کارگران و دیگر چپی ها به دیدن برنامه های این تئاتر می رفتند بالتجربه با درآمد قابل ملاحظه می توانست برنامه های جالب از نظر فنی و هنری ارائه نماید و تئاترهای دیگر برای حفظ حیات خود ناگزیر به ارائه برنامه های قابل رقابت با تئاتر سعدی شدند.

این رقابت تحول و تغییرات اساسی در هنر تئاتر ایران به وجود آورد و باعث شد که نمایشنامه های جالبی به روی صحنه بیاورند و هنرمندان لایقی مانند محتشم، گرمسیری، جعفری، خیرخواه و ده ها مانند و نظایر آنها تجلی نمایند. توسن نوپای تئاتر ایران با سرعت خیره کننده ای می رفت که جای شایسته خود را در میدان هنر تئاتر جهان باز کند، این زمان اوج ترقی و اعتلا و بالندگی هنر تئاتر ایران بود.

در این سال ها دکتر نامدار به کلی از کار تئاتر کنار رفت و علی دریایی عالم تئاتر را ترک کرد و برادر از جامعه باربد به تئاتر تهران رفت و مدیریت فنی آن را به عهده گرفت، چندین دوره کلاس هنرپیشگی تشکیل داد. او هنرمندان زیادی را تربیت کرد. نمایشنامه های بسیاری را کارگردانی و گاهگاهی هم نقشی را در صحنه ایفاء کرد. ده ها نمایشنامه تألیف و ترجمه و اقتباس کرد. از تألیفاتش تعداد چندی فقط به نام خودش است بقیه را به نام اشخاص حقیقی یا صوری به ثبت رسانیده، من جمله چند پیس از جمله «نوکر قرن بیستم» و «کمدی «هتل مد» و یکی دو تایی دیگر را به نام من در اداره نمایشات به ثبت رسانیده که به هیچ وجه من در نوشتن و ثبت آن دخالت نداشته ام.

حکایت همچنان باقی...

عکس

چهارشنبه شهری



ویراستار: قاسم بیک زاده

(۶۵)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش با اورابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات زنش را بر باد می دهد. مدتی به کار بنایی مشغول شد، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. در آنجا میرزا باقر دوباره دکان نانوائی را راه اندازد و با یکی از مشتری های دکانش که زن شوهرداری بود معاشقه می کند، تا روزی حسن بی غم، شوهر زن از جریان همسرش باخبر می شود و او را طلاق می دهد ولی مردم محله دکان نانوائی میرزا باقر را به آتش می کشند و اوزار و نزار دوباره نزد زنش برمی گردد. یک روز او به سراغ مرضیه زن مسن ثروتمندی رفت و خود را در اختیار او گذاشت. مرضیه سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. مرضیه اتاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مادرش با میرزا باقر بود، کم کم با او دوست و همبستر شد تا این که فهمید آستن است. مادرش به او هم مظنون شد و یک روز فهمید که میرزا باقر به زری یاد می داد تا کاری بکند که بچه اش را بیندازد. چند شب بعد زری به میرزا باقر خبر پیچ شبانه مادرش با برادرها را گفت. روز بعد برادرها برای تفریح به باغشان رفتند و دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ پا محکم بستند و تازه او متوجه شد که آنها قصد انتقام جویی دارند. آنها سپس سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند. بعد سراغ میرزا باقر آمدند و در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند و مورچه های بیابانی گرسنه از لابلای طناب پیچ به جان او افتادند. دو برادر توسط محمد برادر بزرگ تر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان را از چاه بیرون آورده اند و آنها مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس می افتد. محمد برای جبران خطای برادرها با دادن رشوه، حکمی بر برائت میرزا باقر می گیرد و او به خانه برمی گردد و اطلاع پیدا می کند که زنش پسری زاییده است. او از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده زن و بچه ها را بی پول و گرسنه گذاشته و از خانه فرار می کند. پس از چند روز غیبت میرزا باقر معلوم شد و صاحبخانه هم کرایه اش را می خواست و کبری به شدت ناراحت شده و آن خانه را ترک گفت. در حرم امام رضا خواهرش زهرا را پیدا کرد و کمی از زندگی خود را برای او گفت و به ناچار در خورد و خوراک کم اشان هم صرفه جویی کردند ولی زندگی برایشان بسیار سخت شده بود. روزی پسرش جواد را به جرم دزدیدن زرد آلو از همکلاسی اش پس از تنبیه سخت از مدرسه بیرون کردند و کبری هم او را به شدت کتک زد و بعد به مدرسه برد و به مدیر التماس کرد که جواد را پپذیرد ولی مدیر قبول نمی کرد:

روز و می گذرونه تا خدا باقی شو برسونه!
— باجی شو ما نمی دونین حواله خا که، این ورا کجامی دن؟
— عمو شو ما نمی دونین؟
— همین بازارو که رفتی جلو، نرسیده به حموم، پای دکن عطر فروشی که یه تخته درشو وا گذاشته، خلائق رو می بینی که دارن حواله می گیرن!
— واه واه نیگاه کن چه جمعیتی! مگه من می تونم تو این همه آدم برم حواله بگیرم! حالا که تا اینجا اومدم، برم ببینم چه طومی شه!
— ببینم ننه جون! همین جا حواله می دن؟
— آره همین دکونه، اما من که ندیدم به کسی بدن! دو ساعت از هرکی اصول دین می پرسن و صدا تو محاکمه می کنن تا این صدقه سری رو به کسی بدن! یکی پیرزنه، بهش می گن، پسر داری، عروس داری، نبایس بگیرن!
اون یکی پیرمرده، لابد یکی جورشو می کشه، لازم نداره! ریختش بد باشه، میگن، گداس می خواد بفروشه، پولش کنه! همین جورم که می بینی، ده تا که تو می رن، یکی شون می گیرن، نه تا شون دست خالی بیرون می یان! حالا وایسا! بلکی تو از پای میزون حساب دُرُس کنار بری، بتونی بگیرن!
— آهان، دارم به دم در می رسم! خودمو مچاله بکنم، تو بندازم، اما با این بقچه گنده چه جوری بتونم رو بگیرم؟
— سلام!
— علیک سلام! چند نفرین؟
— یه زن و شوهر و یه بچه! نه خیر آقا، مرده شور این حواس منو ببره! یه خودمودو تا بچه!
— پس مردن دارین؟
— دارم! اما مسافرته!
— در این صورت یه حواله کم تون می یاد!
— خدا عمرتون بده! اگه ممکنه تونه بیشتر بدین، دعائون می کنم!
— اینجا حواله سه من بیشتر نمی تونیم بدیم اما یه رقم حواله ده منی ام داریم که بایس بیاین خونه بگیرین! این سه منه رو برین وصول کنین، اونو تا پس فردام می تونین بیاین بگیرین! همین دست چپ، پیچ اولی، تو کوچه مجتهد، در پنجمی. سر در خونه شم کاشی. آیه قرآن کار گذاشته شده، صُبا می دیم، دیرم نیای، تموم می کنیم!
— ای خدا عمر و عزت تونو زیاد کنه! صد در دنیا، هزار در آخرت عوض بگیرن! قربون کریمی خدا برم! بین چه جوری به دل مرده انداخت! اونی که سه من حواله رو جون می گرفت تا به کسی بده، خودش گفت برم ده منه شو بگیرم! معلوم می شه کرسی لحافشم جور می کنه! چه مرد مؤمن با خدایی ام بود! یه نیگاه که تو صورتم انداخت و دیدروم بیرونه، دیگه تا آخر سرشو از رو میزش بلند نکرد! خُب معلومه! اهل خدا که غیر این نمی تونه باشه! اگه تازه، خا که هارم کسی دیگه

دفعه ام راه بیفتم پیام این همه راه خونه زهرا، کارای اونو بکنم! آخ ...! کرسی زهرارم آتیش کردم، یاد لحاف کرسی خودم افتادم! سرمای امسالو چی کار کنم؟ بالاپوش بچه ها رو چه شکلی جور کنم؟ حالا سر راه اومدم برم طرف حموم شاه ببینم حواله ی خا که ای که می گن، می دن، دُرُس می گن یا نه؟ حالا کرسی لحاف شوندارم، خا که شو لا اقل فراهم کنم! سه من خا که ام باز خودش سه منه! هفت هشت ده

چار ساعت، چش روشن آدمو این جور تاریک نمی کنه. من نمی دونم خدا چرا این قده بایس مارو بدبخت کرده باشه! حالا اگه با این چیزا چش اش وانشه، درداونم بخواد قوز بالا قوزم بشه، چه خاکی به سرم بریزم؟ سر سیاه زمستونی کار خودم کمه، جوادو از یک طرف مواظبت بکنم، سرما نخوره که دوباره پس بیفته! بچه بی شیر از یک طرف رو دستم! تا نصفه شب ام کار خیاطی بکنم، روزی یکی دو

کبری با این دلداری ها، در حالی که خود از وحشت وضع خواهر چشمانش تیره تر از وی گردیده بود، ساعتی را در خانه زهرا گذرانیده، ظروف شب و صبح او را شسته، غذای ظهرش را سر بار گذارده، مراجعت نمود. من که جرأت نکردم به دختره حرف بزنم اما همون باد آتیشک شووره اس که به چش اش ریخته! والا هیچ مرض دیگه به این زودی، تو ظرف دو بیست

خیر کرده باشه که حواله شود دست غیر این جور آدم‌ا نمی یان بدن! خدا یک روزه عمرشو، هزار سال بکنه! بچه هه کامواز سرماییه نجات داد و خدا بچه هاشو چراغ دلش بکنه! این از همه کار واجب تره! همین فردا صُب زود بایس پاشم، دنبالش برم!

وقتی از دکان عطر فروشی به طرف خانه برمی گشت، دو پسر بچه را در کوچه دید که سبد جای ظرفی بزرگی را که تا لبش کهنه و خاک و زباله و آشغال انباشته بود، در کناری نهاده، با عجله به طرف خانه می روند.

— آهای ببینم بچه ها! این سبدو لازمش نداشتین؟

— نه! انباری مونو خونه تکونی کردیم، ته اونم پاره بود، با آشالا دورش انداختیم. چه طومگه؟

— هیچ چی! می خواستم ببینم اگه لازمش ندارین، من ورش دارم؟

— این سبد پاره ام چیزیه که کسی لازمش داشته باشه؟ ما داریم در می ریم نبینن اینجا گذاشتیم، دنبال مون کنن! وردار ببر، خاکروبه هاشم مال خودت!

— اگه تابستونی سربند سرخک حسن بی پول نمی شدم که کرسی نازنین مو بفروشم، الان مجبور نمی شدم این سبد پاره رو جای کرسی بذارم! اما باز صد هزار مرتبه شکر! خدا اگه بخواد جور بکنه، خودش بلده وسیله شو از چه راه فراهم بپاره! حالا که سبدو بایس خونه بیرم، خوبه حواله سه من خاکه رم که گرفتم، نقد کنم، توش بریزم، یک دفعه بیرم! ببینم برای ده منه هم بایس ظرف بیرم یا خودشون باگونی به ام می دن؟ از اینجا تا اونجا راهی نیس، می گفت تو کاروانسرای حاج رحمونه!

با این تصمیم بقچه را در سبد و سبد را بر سر گذارده، روانه کاروانسرای مورد نظر گردیده، حواله را تحویل پرداخت کننده داده، منتظر ایستاد. پرداخت کننده جوان نورسیده ای بود که موی زنخ را محکم تراشیده، زلفان بال کبوتری را از دو طرف سرشانه کشیده، بر روی گوش ها آویخته، کلاه پوست بره ای بر سر نهاده و در پای ترازو ایستاده بود که وضع و قیافه اش بیشتر به شاگرد زرگرها و شاگرد بزازه می برآزید و وقتی حواله و گیرنده را و رانداز نمود، سرتاس را به زیر خاکه ها فرو برده، در کفه ترازو برگرداند، به طرف کبری برگشته، صدا بلند کرد:

— پنج من! —
— نخیر آقا! حواله من سه من بود، زیادی ریختین!

— واسه این زیادی ریختم که بیشتر گرم بشین، لُپ اتون بیشتر گل بندازه! بعد از این شم اگه کم آوردی، بیا خاکه ذغال تا آخر زمستون توجور می کنم! لنگ و لونگ پولی چیزی ام شدی، مخلصت همه جور حاضره نوکری تو بکنه!

جوانک پرید.

— مادر قحبه سرتاپا خراب! این گه زیادی چی بود از دهنِت پرید؟! جنده خایه دار! من خودم صد تا مته تورو، پسون تو کونش می کنم! توداری با من وعده قرار می داری؟ می خوام سولاخ کمر تو قد سولاخ دهنِت بکنم؟ خیال کردی من ننه تم؟ منم آبجی تم که واسه هر رفع حاجتم، یه جور کاسب نم کرده داشته باشم؟! بچه مُزلف لب

باشد، سبد خالی را برداشته، بیرون شتافت و بادلی پر درد که گویی آن را در فشار منگنه نهاده اند، هق هق زنان و اشگ ریزان راه خیاط خانه را در پیش گرفت.

خدا ذلیلت کنه جوون که ان قده بی حیا نباشی! من دیدم ریختش به ذغال فروش نمی رفت، مردمو نمی شه شناخت! چه بدونی که لش و لوشای کاروانسرا اینو گذاشتن که زن و

زن نجیب که دهن به دهن هربی سرو پانبایس بذاره! آخه دل آدم می سوزه! اون بیچاره که خودش خاکه شو می داد، سرشو بالا نگرفت یه دفعه رو به دو دفعه تو صورت آدم نیگا بکنه، اون وقت این حروم زاده بایس چه گه آبی بخوره! فردا می رم پیش صاب خاکه، پدر مادر قحبه شو در می یارم! نمی شه به همین سادگی ولش کنم!

× × ×



— ننه ظهر کجا بودی، نیومدی؟ —
— عقب خاکه ذغال رفته بودم، دیر شد، از همون ور رفتم خیاط خونه کارمو کردم، تحویل دادم، نتونستم خودمو برسونم.

— اون چی یه دم در گذاشتی؟ —
— کور که نیستی! می بینی سبده! —
— توش چی واسم آوردی؟ —
— هر چی بابای دیوث ات خریده! —
— آخه پدرسگ جد و آباد عنی! اگه چیزی یم خریده باشم، یعنی این قده پول داشتم که یک سبد پُر خوراکی بیارم!

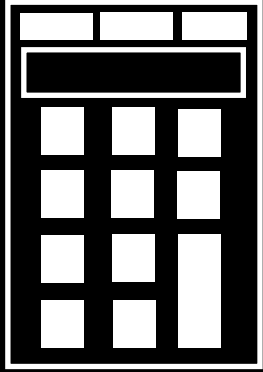
— حالا چرا فروش می دی؟ گفتم بلکی

دخترای مردمو واسه شون نشون بکنه! حروم زاده اگه می چلوندنش ده من آب منی از کمرش بیرون می اومد، می خواست منو گول بزنه! خُب دیگه! همین بچه پروان که پس فردا همه کاره می شن! تا کوچیک ان، ارباب می گیرن! بزرگ می شن، لات سرگذر می شن، باج گیر می شن، هوچی می شن، کار چاق کن می شن، دسه بندی راه می ندازن، وزیر بیار و وکیل بیرمی شن، شهر و مملکت رو تو دست می گیرن! اینا که آبرو ندارن! پرده حیاشون پاره شده، توقع نمی شه داشته باشی! اصلاً توام چرا بایس خودتو هم سر اون کرده باشی!

سرخابی! خودت مزه عرق شور منی! بیست تا غول تشن تر از تو، هر روز و شب جلوش سجده سهومی کردن! تو داری با من پخت و پز می کنی؟! ولد زنا! هیچ می دونی باکی طرفی؟ اگه شوورم اینجا بود، می دیدی یه شبه چه جوری کار ده تا زنوا زگرده تویی می کشید و ماما یای دل اندرون تومشه تر حلوا انگشت انگشت رو نونش می مالید! پدر سوخته پول توبه رُخ من می کشی؟!

رجزهارا خواند و لنگه کفش ها را به سر جوانک کوید و چون متوجه حضور جمعیت گردید، تا آن که گرفتار اراذل دیگر نگردیده و انگشت نما نشده

اگر تا کنون کبری از این شهر و مردم آن جز زحمت و فشار و غم و بدبختی و اهانت و حقارت و دربدری و بی خانمانی ندیده، غیر از آزار روح و شکنجه درون چیزی نصیبش نگردیده بود اما این اسائه ادب جوانک جعلق چنان ضربتی به روحش وارد ساخت که گویی جهان با همه عظمتش مشتی کرده، برکله اش فرود آورده اند که یک باره عالم در نظرش تیره و تار شده، چنان که گویی به بزرگ ترین مقدسات او توهین وارد آمده، خشمی عجیب بر وی ظاهر گردیده، خم شده لنگه کفش پاره پا را بیرون کشیده، چون ماده شیری دیوانه به



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

نون و آب سرکه شیر بخوریم! حالا که زمستون اومده، آب بوگندی کله، آب پشکلائی سیرابی بخوریم. یه دونه چایی پس آیم که یک وقت می‌ده، چند ماهه، هر روز می‌گه قند می‌خوره، هنوزم نخریده، بایس با همون چارتا کیشمیش بخوریم! اصلاً ندارم چی یه؟! خُب داشته باشیم! چرانداریم؟

کبری فردا تا آن که هم موفق به گرفتن حواله ده منی و شکایت از تحویل دهنده و هم نائل به دریافت پستیای کار خیاط خانه شده باشد، صبح زودتر از خواب برخاسته، قاشقی نشاسته، برای غذای حسن پخته، مثنی نان جهت جواد در آب خیسانده، شرته جارویی که امشب کرسی خواهد گذارد، به گونی پاره‌ها و کاغذ و مقواهای کف زیر زمین زده، چاله ای عوض منقل در وسط آن کنده، روانه خانه مرد عطر فروش گردید. در پشت خانه که اثری از مراجعین و نیازمندان ندیده، در آن را بسته یافت. اندکی به شک افتاده، تصمیم به مراجعت گرفت اما وقتی آیه کاشی سر در آن را به یکی گفت بخواند و دید بر آن «فادخلوها بسلام آمین» نوشته که مرد عطر فروش گفته بود، خاطرش جمع شد که عوضی نیامده و قیافه معصوم مرد عطر فروش را در نظر مجسم نمود، تردید و بددلی را از خود دور کرده، زیاده از همه تا جسارت جوانک تحویل دهنده را به او گوشزد کرده و وی را متوجه نقص کار خویش که چنان امر خدا پسندانه مهمی را در تولید چه نانجیبی قرار داده است، در خانه را به صدا در آورد. اندکی نگذشت که در خانه گشوده و مرد عطر فروش به جلو کبری از دنبال روانه داخل گردیدند و کبری از این که با سحر خیزی خود و مراجعه بی موقع که آسایش صبح وی را برهم زده است، به معذرت برآمد.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

ناهار نخوردیم، برامون چیزی آورده باشی.
– این درد بی درمون گرفته حسنو چی دادی کوفتش کنه؟

– چیزی نداشتیم! یه خورده نون تو نعلبکی خوردم، آب بستم روش، دهنش کردم! پس سبد واسه چی خریدی؟

– خریدم کله بابای جاکش تو توش بذارم! این سبد پاره ام چیزی بود که کسی بخوره؟! از تو کوچه گیر آوردم بذارم زمین، بلکی یه خورده ام خاکه بگیرم، کرسی بذارم، برین زیرش که سر وندارین!

– آخ جون! چه کار خوبی! قریون ننه! به خدا از صُب اون قد لرزیدم که همه اش تو آفتاب وایساده بودم! حالا شوم چی بایس بخوریم؟

– دردی درمون! کوفت کاری! حلق یه ساعت! چی دارم جلوتون بذارم؟ پاشوکاسه رو ردار، دم در وایسا، سیرابی می‌یاد، یک شی آب سیرابی بگیر، نون بریزیم کوفت مون کنیم!

– ننه تورو خدا یه چیز دیگه بگو! بس کی آب سیرابی خوردم، دیگه دلم داره به هم می‌خوره! – همینی که هست! می‌خوای بخور، نمی‌خوای، بمیر! هفت شی مزد، همین شم زورکی می‌رسه!

تو که هیچ وقت این جور بداخلاق نبودی!
– تا چش ات کور شه! پاشو دم در وایسا، اینی که بهت می‌گم انجوم بده! از اون نره خره نگیری، کم بهت می‌ده‌ها! صبر کن از پیرمرده بگیر! زودم بیاریخ نکنه که دوباره بخوام گرمش بکنم! اوئی... جواد! زیر گل رفته! پولو فرش بگیر، مثل پریشب گم نکنی! ریز ریزت می‌کنم‌ها!

– خدایا ننه چش شده امشب این طوبد خلقی می‌کنه! یه وقتم نشد چیزی دستش باشه تو خونه بیاره، هی آب کله، هی آب سیرابی! تا بهش می‌گم، می‌گه ندارم! تو این خونه همه دارن، ما نداریم! بچه‌ها سی جور چیز می‌خورن، نون و عدسی می‌خورن، آبگوشت پختنی می‌خورن، دمی بلغور می‌خورن، بلکه هلو، آلوچه خشکه می‌خورن، چایی رو با آب نبات می‌خورن، با قند می‌خورن، ما همین طور بایس تا تابستون بود، نون و دودغ دوره ای و

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن،
لطفاً با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسین
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

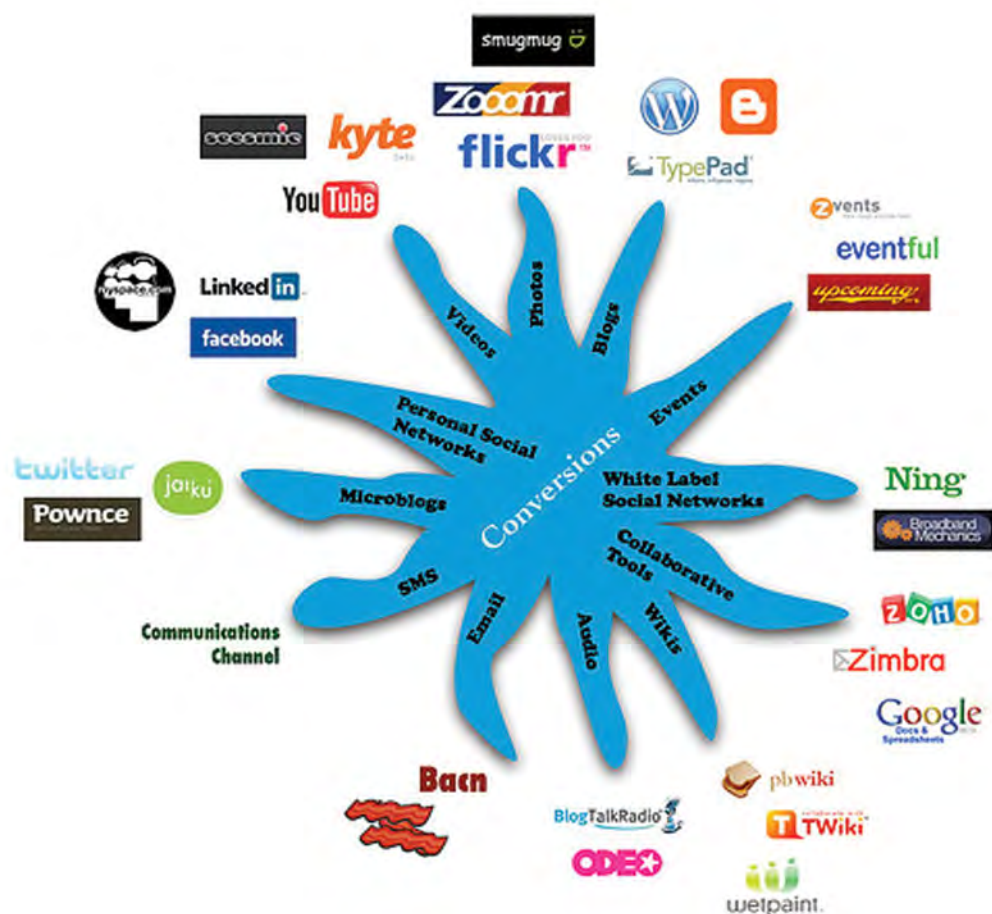
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681